« بسم الله »

﴿ اقرأ باسم ربك الذي خلق ﴾

اللهم افتح علينا ابواب رحمتك
وانشر علينا خزائن علومك
اللهم اكرمنا بنور الفهم
واخرجنا من ظلمات الوهم
برحمتك يا ارحم الراحمين

Scanned by CamScanner

جلسه ۲ — استاد موسوی — ۲۲/۷/۷۷

قاعده در ضمیر اتصال است البته فقط در ضمائر متصله زیرا ضمائر منفصله همیشه بارزند، مراد از بارز بودن آن است که ضمیر حقیقتاً یا حکماً صورت لفظی داشته باشد حقیقتاً مانند ضربتُه وحکماً مانند جاء الذی ضربتُ که در اصل ضربتُه بوده چرا که صله عائد نیاز دارد، اینرا هم بارز نامند، زیرا محذوف با مستتر فرق دارد:

[۱] ضمیر محذوف را می شود آورد، اما مستتر را خیر

[۲] ~~هرگاه از ضمیر~~ — استتار منحصر در ضمیر فاعل است که عمده کلام است ولی حذف در ضمیر منصوب و مجروری هم می آید.

در ۹ مورد استتار واجب است که مصنف ۴ مورد بیان کرده:

① إفعَلْ — < امر حاضر مفرد مذکر >

② أُوافِق — < متکلم وحده مضارع >

③ نَغتَبِط (نغتبط) < متکلم مع الغیر مضارع >

④ تَشکُر — < مخاطب مذکر مفرد مضارع >

* إضرِبْ (انت)

انت تعبیری از ضمیر مستتر است، حذف آن نیست چون ضمیر مستتر متصل است و این انت منفصل است !؟

[حاشیه ابن اثیر بر «قاموس اللغة»]

اصل در ضمیر اتصال است زیرا ضمیر متصل مختصرتر از منفصل است و علت آوردن ضمیر رعایت اختصار است پس تا متصل ممکن است منفصل نمی آید.

در چند مورد ضمیر متصل ممتنع است، ۸ مورد را حاشیه کتاب آورده است

Scanned by CamScanner

در بعضی موارد انفصال جایز است : اگر دو ضمیر در کلمه‌ای جمع شوند که اولی

اعرف باشد ، مرفوع نباشد ، عامل در هر دو معمول ناسخ نباشد

و اعرف مقدم بر غیر اعرف شده باشد ، انفصال جائز است :

سَلْنِیه ← سَلْنِي اِیّاه

* تأتّی : ممکن باشد (در اینجا)

* ضَمِنَتْ : اشتملت

* باعث : مبعوث شده

* انتمی : إنتصب

«بسم تعالی»

۲۷ / ۷ / ۷۷

اگر یکی از این شرایط چهارگانه شرط مفقود شود ، اتصال واجب نیست و در بعضی موارد واجب است

اگر شرط دوم (۲) نباشد ، اتصال دوم واجب است ← زیرا ضمیر مرفوع مانند جزء کلمه است پس گویا بین معمول و ضمیر دوم چیزی فاصله نشده است و اتصال موجب تطویل کلمه نیست لذا ضمیر دوم متصل می‌شود!

اگر ضمیر اول اعرف نباشد ، انفصال دوم واجب است ، چون لازم نیاید تقدیم احد المتساویین با نبودن مرجح ← : اعطاه ایاها

اگر شرط چهارم نباشد و اعرف مؤخّر باشد اینجا هم انفصال واجب است : اعطیتُه ایاکَ ←

(سیبویه در اینجا اتصال را جائز می‌داند)

اگر شرط سوّم نباشد و عامل ناسخ باشد دو قول خواهد بود : اتصال ، انفصال

= معتقد و عده‌ی کثیری اتصال را واجب می‌دانند ← [۱] اتصال اصل است

[۲] در قرآن کریم و کلام رسول خدا اتصال بیشتر وارد شده

= سیبویه انفصال را واجب می‌داند به دلیل آنکه ← [۱] در این موارد ضمیر دوم در واقع خبر است و عاملش معنوی است ، هر کجا عامل معنوی باشد انفصال لازم است!

[۲] از عرب نقل می‌کند مواردی را که با انفصال استعمال شده : کنتُ ایّاه

* مشاغره : تکلّم و مذکر مخاطب
* حذف ام : زید بیمار عاری
* اخصّ : اعرف

اگر دو ضمیر در یک کلام جمع شود و از جهت اعرف بودن و غیر اعرف بودن مختلف باشند در آن صورت با مقدم اتصال است که باید اعرف را مقدم داریم.

اما اگر بخواهیم منفصل استفاده کنیم دو صورت دارد:

اگر تقدیم غیر اعرف بر اعرف موجب التباس نباشد، دو وجه جائز است: اعطیتکَ ایاه ، اعطیتهُ ایاکَ

(مرجعش درهم باشد)

تا اشتباه نشود!

زیرا این معلوم است که یکی می‌تواند فاعل باشد و دیگری نمی‌تواند

و اگر موجب اشتباه شود تقدیم جائز نیست مانند:

اعطیتُکَ ایاه زیرا هر دو صلاحیت دارند که فاعل یا مفعول واقع شوند اگر غیر اعرف مقدم شود اشتباه و التباس پیش می‌آید.

(مرجعش زید باشد)

یا مفعول اول را اول بیاوریم

و مفعول دوم را دوم بیاوریم

«بالمیل آنها را به من شیطان نشان داد»

بسمه تعالی

۴/۸/۷۷

اعطیتُهوهُ جائز نیست!
۲ش ۱ش

اعطیتُکَکَ " " !
۲ش ۱ش

اعطیتُهوهُ " " !
۲ش ۱ش

دو ضمیر جمع شده یکی اعرف یکی غیر اعرف:
- متصل بیاوریم
- منفصل بیاوریم

اگر فعل به یاء متکلم متصل شود باید قبل از یاء، نون وقایه آورده شود که وقایه نامیده می‌شود به معنای نگاه داشتن، علت چنین نامگذاری دو چیز است:

۱) قولی که شارح اشاره نموده : این نون فعل را از کسره که شبیه جر است و
در فعل نمی آید حفظ می کند: أکرِمْنِي
ضَنَّ بِي

فعل مکسور می شود { أکرِمِي
ضَنَّ بِي

۲) قولی که سیوطی اشاره نموده : فعل را از اشتباه به اسم مضاف به
یاء متکلم حفظ می کند: ضَنَّ بِي

{ عمل بسعید علینا من ← ضَنَّي
با امر مونث اشتباه می شود ← أکرِمِي (امر مذکر)

درخت من ← شَجَرِي (شَجَرَنِي ← با من مشاجره کرد)

در حروف نون وقایه نمی آید مگر دو تا: مِنْ ، عَنْ

* طیس : هر آنچه که روی زمین است
یا موجودی که بسیار زیاد است مثل مورچگان

(بصریون)
{ ما أفقرَنِي الی عفو الله
ما افقری
(کوفیون)

به اعتبار اینکه افعل تعجب فعل است !
" " " " اسم است !

قول اصح فعل بودن است

[فقط فی ائتقر به کلاس هستند !؟]

تقدیر ← شیءٌ عظیم افقرنی الی عفو الله

اصل در حروف عدم اتصال به نون وقایه است مگر مِن و عَن : مِنّی ، عَنّی

لیتنی ← بهتر است چون لیت شباهتش به فعل زیاد است به خاطر آنکه
لیتی   با های کافه هم عمل می کند!

[بیچاره ها در آخر آنقدر عوض کردیم!؟]

لعلّنی ← بهتر است به خاطر شباهت حرفی، چون مثل حروف جر متعلّق
لعلّی   به ما قبل می شود!

در باقی حروف مشبهة بالفعل امر اختیاری است!

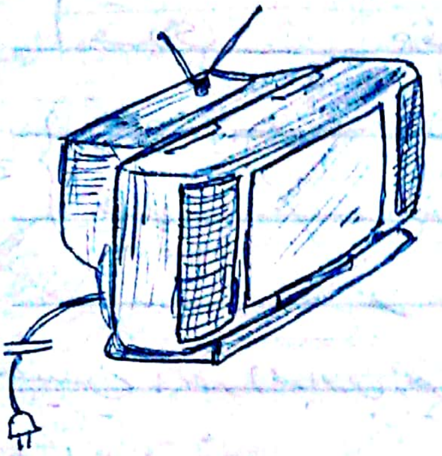

* أُقلِفُ : ببخشم همه مالم را به زید...
* اعطِنِي : عاریه دهید شما دو تبر قدوم را...
* قَدُوم : آلت تراشیدن (رنده)
* أحطّ : شاید بوسیله آن غلامی برای شمشیرم بتراشم
* قبی : کنایه از غلاف شمشیر

← اگر أُحُطُّ باشد : آلت تراش را بدهید تا برای برادرم قبری بکنم!

لَدُنّی ← بهتر است (در کلام فصیح!)
لَدُنی

قطّ → ظرف زمان ماضی
→ به معنای حَسْبُ
→ (یکفی) اسم فعل مضارع

→ بر وجه اول الحاق نون غلط است، بر وجه سوم واجب است
بنابر وجه دوم جائز و البته بهتر است!

اصلاً به آن یاء متکلم نمی چسبد!!

قد ← حرف تحقیق ... در صورت اول الحاق نون غلط است
← اسم به معنای حَسْب ... دوم جائز بل بهتر ...
← اسم فعل مضارع (یکفی) ... سوم واجب است.

۷۷/۸/۴

قدنی ← فعل واجب (کبیر)
قدی ← حرف ممتنع
اسم «جائز الوجهین»

قطنی ← فعل واجب
قطی ← حرف ممتنع (کثیر)
اسم «جائز الوجهین»

* خُبَیْبَیْن: نفر (عبدالله بن زبیر) و پسرش
* طمّاع: شحیح
*

علم

اسم یا نکره است یا معرفه
معارف یا علم است یا غیر علم
علم به معنای نشانه است و در اصطلاح
عبارت است از اسمی که مسمی را مشخص کند
به حسب وضع واضع، بدون آنکه مقیدی لفظی
یا معنوی داشته باشد مانند: زید
که تا گفته می شود مراد از آن شخص معین است، باقی معارف
نیز ذات را معین می کند
اما با مقید، یا مقید لفظی
مانند موصول، اسم
معرّف بال و مضاف به معارف
یا معنوی مثل اسم اشاره و
ضمیر به جهت وجود مشارالیه
و مرجع ضمیر دلالت می کند بر ذات!

علم ـــــ شخص / منقول ـــــ علم

علم ـــــ جنس / مرتجل ـــــ علم

علم ـــــ مفرد

علم ـــــ مرکب

علم ـــــ اسم

کنیه : اسمی که مصدر با (اب) یا (ام) باشد برخی (ابن) و (بنت) را هم می دانند.

لقب : اسمی است که شخص بوسیلهٔ آن (مدح) یا (ذم) شود : امیرالمؤمنین

به آن کنیه گویند چراکه اسم شخص را پوشیده می گذارد!

کنایه را عرب برای تعظیم می آورد!

گاهی برای ذم هم می آید : ابو الشّر

یا مدح : ابو الخیر

* در کنیه نظر به ذات است و تعظیم

قید لفظی ـــــ موصول

قید معنوی ـــــ ضمیر

اسم اشاره

ال

مضاف

بی قید ـــــ عَلَم

* خرفوق : بچه خرگوش

[در نقطه گذاری باید دقت شود، چراکه نقطه های حرف قبلی روی حرف بعدی نهاده می شود و این خطاست و گاهی قرائت را دشواری سازد، باید بیشتر دقت کنیم !! ۶]

علت تأخیر لقب از اسم این است که چون لقب غالباً از اسماء معنی انسان گرفته می شود اگر بر اسم مقدم شود گمان می شود معنای اصلی آن مراد است و حال اینکه مراد از آن شخص است، پس باید مقدم شود!؟

~~[crossed out]~~ ایران که او بهترین آنها از جهت نسب است که این اکنون صاحب ملک
در دل وادی مغرور است در حالی که اطرافش را کوهها گرفته و فروزه می کشند.

سیوطی : «لقب اگر با اسم یا کنیه بیاید مؤخر شود.»
ابن عقیل : «اختیاری است تأخیر لقب از کنیه و واجب است تأخیرش از اسم!»

«و ذا اجعل آخراً اذا اسماً صحبا» ← [مطرد است چون وزنش نمی خورد!؟]
«و أخِّرن ذا ان سواها صحبا» ← [پسندیده تر است!؟]
← به کنیه می خورد!

ابن عقیل پیشنهاد کرده است این مصراع : واخّرن ذا ان سواه صحبا

مالک اشتر
لقب ← → اسم

اگر اسم و لقب همراه هم جمع شوند — در صورت اول اضافه اسم به لقب واجب است و گفته می شود:
چهار حالت متصور است :

① هر دو مفرد باشند : زیدُ اسدٍ (اگر مانعی نباشد)
علی اسد (اسم مضاف همراه ال نباشد!)

② آنکه هر دو مضاف باشند : در سه صورت دیگر اسم دوم یعنی لقب
عبد الله امیر المؤمنین — تابع اول می آید یا به عنوان بدل
③ اسم مفرد باشد و لقب مضاف : و یا عطف بیان مثلاً گفته می شود:
زید نجم الدین — جاء عبدُ الله امیرُ المؤمنین

④ اسم مضاف و لقب مفرد : عبد الله علامه

«تتمه»

۷۷/۸/۵

☆ اگر زمانی که هر دو معرفه باشند اضافه نشوند با صفت و موصوف اشتباه می‌شوند.

☆ برای احتراز از اضافهٔ شیء به نفسه لقب را به تأویل می‌بریم؛

زیدُ کرزٍ ← زیدُ مسمّی بکرزٍ

* کُرز: خورجین

≡ کوفیون «زیدٌ کرزٌ» را هم جایز می‌دانند، جواز اتباع!

≡ قطع فرض کنیم: یعنی فرض کنیم لقب چیز جدایی است، مثلاً خبر برای مبتدای محذوف! یا مفعولٌ به برای فعل مقدّر!

* زیدٌ [هو] کرزٌ * زیدٌ [أعنی] کرزاً

تلخیص: در همهٔ موارد اتباع جایز است.

زیرا بین این شخص و شجاعت مشابهتی است که شجاعت باشد.
ولی در محل ملاحظهٔ مناسبت نشده باشد
یا از ابتدا علم وضع شده

علم به اعتبار دیگر تقسیم می‌شود به علم منقول یا مرتجل، علم منقول عبارت است از اسمی که در اصل برای معنایی وضع شده و استعمال شده و بعد از آن، از آن معنا نقل داده شده و علم برای چیز دیگری شده است به واسطهٔ

[illegible]

و معنای دیگری نداشته است که از آن نقل شود و یا معنایی داشته است ولی واضع از آن استعمال اولی اطلاع نداشته است! [این تعریف با آنچه که در منطق گفتیم اختلاف دارد!؟]

علم منقول به لحاظ منقولٌ منه اقسامی دارد:

١) منقول از مصدر : فضل

٢) " اسم عین : اسد

٣) " صفت : حارث

٤) " فعل ماضی : شَمَّرَ (کوشش کرد)

٥) " مضارع : یزید

٦) " امر : اِصْمِتْ

* مرتجل : مخترع ← سُعاد ، اُدَد } هیچ معنای دیگری نداشته

علم — مفرد
علم — مرکب :

تضمنی : احد عشر

اسنادی (جمله) : زیدٌ قائمٌ

اضافی : عبد الله

مزجی : بعلبک ⇐ در آن دو اسم از دو چیز مختلف گرفته شده و اکنون اسم برای چیزی قرار داده شده که اسم دوم برای اسم اول به منزلهٔ تاء تأنیث است در مؤنث یعنی در نسبت حذف می‌شود و ماقبلش مفتوح می‌باشد ← فاطمة و فاطمیٌّ اساساً در بعلبک ← بعلیٌّ

معدی کرب ← حرف علّه باشد ساکن می‌شود.

بَعل : بت قوم
بَک : صاحب آن بت

مثل: [خدابنده؟] ← [مزجی در فارسی!؟]

⇐ جزء اول مبنی است به خاطر شباهت افتقاری چون محتاج جزء دوم است

⇐ " دوم یا غیر منصرف است (ترکیب و علمیت) و اگر به ویه ختم شود مبنی است به خاطر شباهت اهمالی و مبنی بر کسر است بنابر التقاء ساکنین.

بسمه تعالی

۷۷/۸/۵

غیر منصرف : بَعلبَكَ
مبنی : بَعلبَكِّ
مضاف الیه : بَعلبَكٍّ

سه نوع اعراب برای ترکیب مزجی

علم تضمنی:

اسم مرکبی که متضمن معنای واو عطف باشد، دو جزء برهم عطف گرفته شده اند که حرف عطف حذف شده و آن دو را به منزله یک شیء قرار دادیم، مانند

احد عشر — تسعة عشر

جایز است در مرکب مزجی هر دو جزء را مبنی کنیم مانند مرکب تضمنی، زیرا بعلبک در اصل بعلُ و بکٌّ بوده است: بناء بَعْلَبَكَّ

[در برنامه جدول ساز: هر لغت دو یا سه شرح دارد، اولین هر واژه شماره ایست که سطح علمی آن را روشن می‌سازد از سخت و آسان، که ابتدای طراحی آن کد را از کار می‌گیرد، اگر هیچ واژه‌ای در سطح مورد نظر یافت نشد به سطح پائین‌تر می‌آید ولی بالاتر نمی‌رود! اگر واژه‌ای نیافت سراغ تکه کردن واژه‌ها و پشت و رو کردن و سر و ته کردن آن‌ها می‌رود و اگر باز هم نیافت آنگاه اعلام می‌کند تا یکی از واژه‌های مزاحم قبلی را تغییر دهد!! [illegible]]

علم — شخص : شرحش گذشت
— جنسی

اعراب برای برخی از اجناس علم وضع نموده اند مانند اسامه که برای جنس شیر علم شده است و ثعاله که برای جنس ثعلب علم شده

مانند علم شخص است از جهت لفظ، یعنی با او معامله معرفه می‌شود! ذوالحال و مبتدا واقع شده ال تعریف نمی‌گیرد و... اما از جهت معنا با علم شخص متفاوت است یعنی بر فردی معین دلالت نمی‌کند بلکه مانند اسم جنس نکره

[illegible]

بهانه شوق (تا ۳۰) هر کسی به یک سو رود!

* برّة : کارهای نیک (علم جنس)
* فجار : کارهای زشت "

علم شخص

حکم لفظی — ذوالحال و مبتدا واقع می‌شود

حکم معنوی — دلالت بر فرد معین دارد

علم جنس

امتحان شنبه صبح

کار روی جزوه

کل نمره کلاسی

"سبحانَ"

۷۷/۸/۹

[جمعه ۱۳/۸/۷۷ غایب بودم خدمت حاج آقا امجد بودم!!]

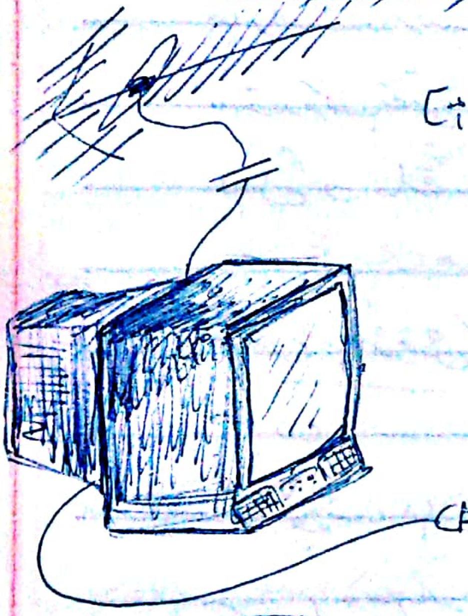

موصول

اسمی

حرفی : مصنف از آن سخنی نگفته است زیرا آنها معرفه نمی‌باشند بلکه نکره می‌باشند، اما شارح آنها را نام برده است.

حروف ویژه‌ای هستند که صله‌اشان را به تأویل مصدر می‌برند و نیازی به عائد صله ندارند که ۵ تا هستند

أَنَّ — أَنْ — لو — کَی — ما

أَن ← صله‌اش فعل متصرف است ماضی یا مضارع یا امر

أَنَّ ← جمله اسم و خبر است (اسمیه) — لو ← فعل متصرف ماضی یا مضارع

کَی ← فقط فعل مضارع است — ما ← فعل ماضی یا مضارع

Scanned by CamScanner

- اگر در خبر جمله مشتق باشد ، اعجبنی ان زیداً قائم ، که از همان مصدر گرفته شده به مبتدا اضافه می‌شود
- اگر جمله فعل باشد ، از آن مصدر گرفته می‌شود
- اگر خبر جمله ظرف و جار و مجرور باشد از فعل عام مصدر گرفته شده به مبتدا اضافه می‌شود
- اگر خبر جامد باشد مصدر کون به مبتدا اضافه می‌شود !

کیفیت تأویل به مصدر

تشدید عوض از یاء محذوف است

در ← اللذینّ و اللتینّ

برای نشان دادن اینکه فعل اصلی ما ماضی یا مضارع یا امر بود از علامت استفاده می‌شود :

اسم در أنْ مخففه همیشه محذوف است

* عجبت من أن تقومَ ← عجبتُ من قیامکَ غداً
عجبت من أن قمتَ ← عجبت من قیامکَ أمس
عجبت من أن قُم ← عجبت من الامر بالقیام

کی غالباً همراه با لام تعلیل است

لکی

مای ظرفیه که صله‌اش اسمیه باشد قلیل است.

* روز به دنبال کاری گردم و شب در خانه با یک زن بداخلاق روبرو هستم .
* أطوف : سیاری می‌گردم
* آوی : برمی‌گردم
* قعیده : زن خانه (نشسته)
* لکاع : لئیم و پست

ذانّ ← تشدید عوض از الف محذوف است (کوفیون)

ذا+ان (تثنیه)

«ترجمه» ۱۱/۸/۷۷

* نَزراً : مذرتاً

* یستلئمون : کسانی که زره می‌پوشند ⟸ از بین می‌برد روزگار کسانی را که زره می‌پوشند و جردی اسبهای جنگی سوارند

* تبلی : از بین می‌روند — که روز جنگ آن اسبها مانند پرنده جداا

* یوم الروع : روز ترس و جنگ ، — در سرعت و ترس آنها را می‌بینی!

* قُبل : جمعِ قَبَل : منقار کج

«بعضی رفع الذینَ را الذون هم گفته اند» قبیله بنی هذیل

* غارة : غارت کردن

* مِلحاح : مستمر ، به اصرار ⟸ ما کسانی هستیم که به عدد آمدیم برای جنگ (و مرتب شدیم) روز جنگ نخیل برای یک غارت کردن ملام و مستمر!

* أمَنّ : نعمت دهنده‌تر

* مَنَّ : نعمت داد!

الذینَ ⟵ عاقل } جمع مذکر

الأُولی ⟵ به و غیر عاقل } ⟵ گاهی برای مؤنث

(اللاتی) اللات ⟵ فقط مؤنث } جمع مؤنث ⟸ پدران ما که امورات ما را اصلاح کردند و خانه‌شان را مثل مهد و گهواره برای ما کردند

(اللائی) اللاء ⟵ گاهی برای مذکر هم می‌آید

موصولات اسمی ⟵ مختصّة — بهتر از جهت نعمت از آن ممدوح نیستند!

موصولات اسمی ⟵ مشترکة

ما — أل — ذا : برای مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث

مَن — ذو (بعض قبیله طی) — ای : به یک لفظ می‌آیند و ۶ لفظ است:

الله

ما : غالباً در غیرعاقل استعمال می‌شود (بندرتاً در عاقل) سبحان ما یسبّح الرعد بحمده

① آنجائیکه عاقل و غیرعاقل مخلوط باشد، عاقل شرف دارد. یسبح لله ما فی السموات والارض

② امرش بر متکلم مبهم باشد، شبحی را دیده باشد نداند عاقل است! أنظر الی ما یأتی

③ مراد صفات عقلا باشد : فانکحوا ما طاب لکم — نکاح (صفات عقلا)

موارد یکه عاقل، ما، می‌گیرد!

مَن : غالباً عاقل و گاه، غیرعاقل — منهم من یمشی علی أربعٍ

* سِربَ : مرغان

* هَوِیتُ : میل دارم

گریه کردم من بر جماعت پرندگان قطا
زمانی که بر من گذشتند سپس گفتم حالته
من برای گریه سزاوار است گفتم ای
جماعت مرغان قطا آیا کسی هست که
پرهایش را به من عاریه دهد شاید
من به سوی کسیکه عشق او را دارم
پرواز کنم!

أل : موصول مشترکاست و برای عاقل و غیرعاقل می‌آید. در اینکه اسمی است یا حرفی اختلاف شده. قول جمهور اسمی بودنش است و همین قول را شارح تایید کرده است. ابن مالک نیز از آنجا که آنرا در ردیف اسماء موصوله ذکر کرده آنرا اسم می‌داند! دلیل دیگر نیز بر اسمیت آن عود ضمیر است به ال در حالته : افلح المتقین ربُّه — روشن است که ضمیر به اسم باز می‌گردد. دلیل دیگر دخولش بر فعل مضارع است اگر حرف بود و تعریف، بر مضارع داخل نمی‌شد.

قول مازنی حرف بودنش است و قول سوم اخفش است که آنرا حرف تعریف می‌داند!

Scanned by CamScanner

باسمه تعالی

ذو : یکی از موصولات مشترکه نزد قبیله طی است! [1] مبنی بر سکون بوده علتش شباهت افتقاری به حروف است. بعضی از قبیله طی برای ذو مؤنث ذکر کرده اند [2] ذات و ذوات را برای مفرد و جمع مؤنث بیان نموده اند، عده‌ای هم [3] تثنیه و جمع بیان کرده اند که معرب به اعراب تثنیه و جمع شده است. برخی نیز مانند [4] اسماء سته اعراب حرفی داده اند!

ذا : از موصولات مشترکه که سه شرط دارد : [1] بعد از ما یا من استفهامیه باشد [2] برای اشاره نباشد که در این صورت بر مفرد نیز داخل شده که مفرد صله واقع نمی شود لذا موصول نیست.

[3] ملغی نباشد

یعنی آنکه ذا ملغاة نباشد و یا همراه با ما به صورت مرکب به معنای استفهام نباشد!

← الغای حکمی (در حکم یک کلمه اند)

۷۷/۸/۱۳

اما قول اشهر ذو موصوله مبنی می باشد و همچنین ذات مبنی است.

ذوات ← مبنی بر ضم به جهت شباهت افتقاری و ضمناً ذات را مانند حیث (لغتی در حیث) مبنی بر ضم نموده اند!

نحاس : اعراب جمع مونث سالم

س) چرا ذوات با وجود معارض جمع باز مبنی است؟
ج) بعضی می گویند چون مهم است شباهت افتقاری آن با معارض از بین نمی رود!

س) اگر ذا را حذف کنیم معنا تغییر نمی کند پس آیا زائد نیست؟
ج) معنا کمی تغییر می کند هر دو صحیح است ولی اگر بیاید معنای موصول هم ملحوظ دارد!

س) در مورد ذو به معنای صاحب جمع ندارد پس ذوا و ذوو چیست؟

در واقع دو قول است بعضی گفته اند موصول است و بعضی در ترکیب که در حالت ترکیب زائده است.

ملغاة : رابط صله و موصول

۷۷/۸/۱۶

بتقاط؟

۸/۱۴ غایب بودم

صفت صریحه: اصالتاً برای صفت وضع شده‌اند!

صفت غیر صریحه: " صفت نبوده مثل: علویّ ← [یا من بد متوجه شده‌ام یا قول استاد تغییر کرده است در بارهٔ «بر» سیم فرموده‌اند که: غیر صریحه احتراز است از قرشی که الآن صفت نیست و علم شده است و فرموده‌اند اگر علم نبود این هم می‌توانست صله واقع شود برای «ال» و این را تا حال ندیده‌ام!؟]

ال موصول صله‌اش باید صفت صریحه باشد یعنی صفتی که در اصل و اکنون صفت باشد، اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبهه

با این قید خارج شد اسمائیکه در اصل صفت بوده ولی اکنون علم شده اند که صله واقع نمی‌شوند، آدم، ابطح، قرشیّ

۱ـ اگر سؤال شود علت شباهت افتقاری است ولی «ال» احتیاج به جمله ندارد؟ چگونه مبنی است؟

ج ـ الضارب بدل از یضرب واقع شده فلذا به جای جمله نشسته است؟!

۲ـ در «ال» چند نظر است؟ ← (بینشی تو به آن داور و حاکم که قضاوت او مورد پسند واقع شود)

① موصول اسمی است (جمهور)

② " حرفی " (مازنی) و نه صاحب اصل و نسبی و نه

③ حرف تعریف " (اخفش) صاحب جدل و اندیشه وخردی)

④ در اسم فاعل حدوثی [الضارب] موصول اسمی است

و در ثبوتی [المؤمن] حرف تعریف است و در صفت مشبهه حرف تعریف است نه موصول (زیرا صله باید جمله فعلیه باشد و صفت مشبهه به واسطه دلالت بر ثبوت شبیه‌تر به فعل کم است!

* دانت: خضعت (خاضع شده است) ← (شکیبه پیوسته شکرگزار است از آنچه که با او است سزاوار است بهار زندگی دارای وسعت)

أيّ : از موصولات مشترک است.

در کلام به چهار صورت واقع می‌شود

① اضافه شود و صدر صله مذکور باشد
يُعجبني أيُّهم هو قائم

② اضافه نشود و صدر صله مذکور نباشد
يُعجبني أيٌّ قائمٌ

③ اضافه نشود، صدر صله مذکور باشد
يُعجبني أيٌّ هو قائمٌ

④ اضافه شود، صدر صله محذوف
يعجبني أيُّهم قائمٌ

جمهور در سه حالت اول آن را معرب و در حالت چهارم مبنی دانسته‌اند

چون شباهت حرفی اش تقویت می‌شود

أيّ شباهت افتقاری دارد مضافاً به آن صدر صله محذوف هم نیازمند است زیرا عائد است، فلذا باید مبنی شود!

صدر صله: چیزی که در ابتدای صله أیّ واقع می‌شود اگر صله جمله اسمیه باشد!

س) اگر صله جمله فعلیه بود چه؟
ج) در آن حالت عائد در فعل است فلذا اصلاً محل بحث نبوده کلاً معرب می‌باشد!

سیوطی: اشکال کرده است که اینکه می‌گفتید در ② هم هست پس آن هم باید مبنی شود!

أيّ غالباً اضافه به ضمیر می‌گردد

پنجشنبه

۷۷ / ۸ / ۱۷

بعضی به صورت مطلق به ای اعراب داده اند! * یُختذَل : یُحذَف

هوالذی في السماء إله ("هو")

① اگر صله طولانی باشد. ← بعداز حذف عائد یک جزء نماند (جمله ای بماند)

② باقیمانده جمله صلاحیت برای صله واقع شدن نداشته باشد.

زیرا اگر صلاحیت داشته باشد مثل آنکه ظرف یا جار و مجرور تام باشد [جائني الذی هو في الدار] ، یا ضمیر دیگری در جمله باشد [رأیت الذي هو في داره] دیگر حذف عائد صله جائز نیست زیرا بعداز حذف معلوم نمی شود که آیا در جمله عائدی بوده است و حذف شده یا اصلاً نبوده است چون کمبودی در صله احساس نمی شود!

باوجود این دو شرط می توان عائد هر موصولی را حذف کرد!

آیا حذف عائد صله جائز است أم لا؟

در ای به صورت مطلق جائز است بدون هیچ شرطی

در غیر آن این حذف فقط با شرائطی جائز می گردد که آن شرائط در بالا آمده است!

عائد : ضمیرش یا مرفوع است یا منصوب و یا مجرور! اولی در صورتی حذف می شود که منفصل باشد. ولی دومی ۳ شرط برای حذف شدن دارد:

[۱] متصل باشد (ایاک)

[۲] منصوب به فعل یا وصف باشد (جائني الذی أنتیه قائم) ← حذف جائز نیست!

[۳] آن صفت صلهٔ ال نباشد (جائني الذی أنا الضاربه.)

چون در حالت [۳] شباهت وصف به فعل ضعیف شده حذف عائدش جائز نیست!

Scanned by CamScanner

در ضمیر مجروری دو شرط لازم است :

[1] موصول نیز مجرور باشد

[2] دو حرف جر یکی باشد (از حیث لفظ و معنا) [صورت بالنسبه صورت (به)]

حذف می شود

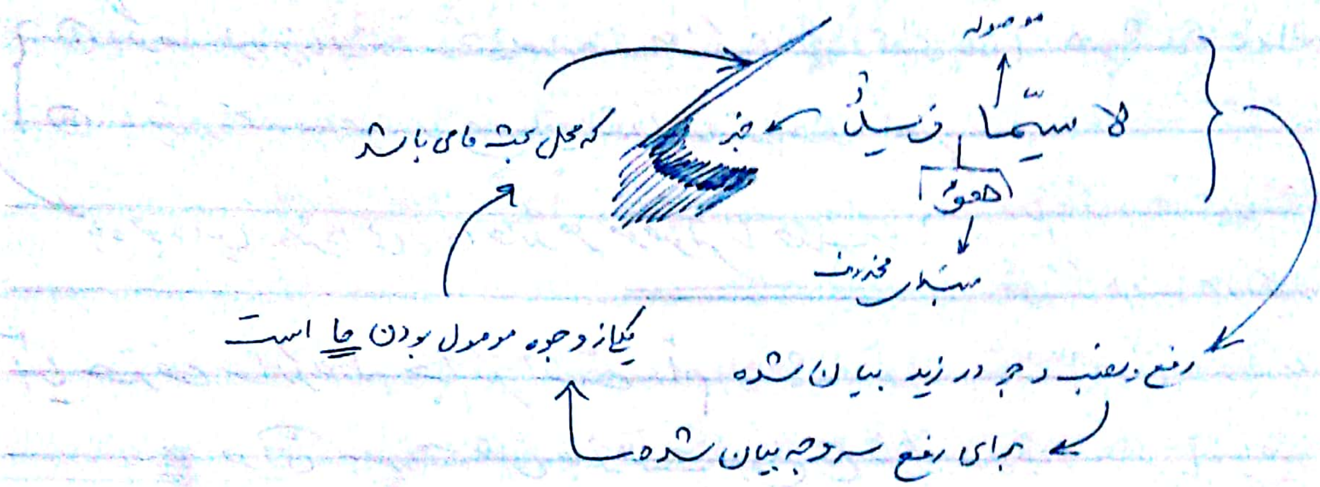

ابن عقیل : « حذف در غیر ای اگر صله طولانی نباشد هم جائز است قیاساً »

طرف کوفیون واگذار است !

(ما اهل کوفه نیستیم علی نحو جائز !)

« تیقعا »

۱۸ / ۸ / ۷۷

اشکالات ابن عقیل به مصنف :

* یقتفی : تبعیت می کند

* أَبَوْا : ابا کردند

[1] مصنف در تعریف فهمانده که اگر ما بقی صلاحیت داشته باشد حذفش جائز نیست ، (وارد نیست !)

[2] مصنف فهمانده که این حذف در ای و غیر ای جاری است بلکه صحبت ایشان در غیر ای بوده است !

[3] حذف در عائد مرفوع و مجروری را بیان ننموده است و فقط منصوب را گفته است !

[اشکالات ابن عقیل به صورتی وارد ند شاید نسخه ای از الفیه دست ایشان بوده که با نسخه در دست ما متفاوت بوده ! ؟]

* مُوَلی : مُعطی ⟸ آنچه را که خداوند به تو عطا می‌کند فضل خداست پس خدا را حمد کن. نیست در آنچه در علم خداست نفع یا ضرر (معلوم نیست نفع دارد یا ضرر!)
[آن چیزی که علم خدای دهد نفع و ضررش معلوم نیست]

اشکال ابن عقیل:

(1) مصنف کلامش می‌رساند که حذف هم در عائد فعل یا وصف کثیر است و حال اینکه در فعل کثیر است و نه در وصف! ← قلیل است

مراد از ضمیر متصل آوردن نهادن حصر است و اگر آن ضمیر حذف شود اختصاص فهمیده نمی‌شود و این نقض غرض است! ← فقط در ضمیر منصوب

ضمیری که اسم آن باشد نمی‌شود حذف کرد ولکن سیوطی می‌گوید حذف آن همراه با اسمش جائز است!

ضمیر مجرور:
- به اسم: علامت
  - به اضافه ← اسم فاعل ← معنای ماضی — جائز
  - معنای حال و استقبال — جائز
- به حرف جر: (1) موصول هم آن حرف مجرور باشد — جائز
  - (2) معنای هر دو حرف یکی باشد
  - (3) متعلق هر دو یکی باشد! (ماده یکی باشد!)

مضاف باید اسم فاعل باشد نه اسم مفعول زیرا اسم مفعول در واقع ضمیرش نائب فاعل است و حذف ضمیر مرفوع جائز نیست، ثانیاً اگر به معنای حال و استقبال باشد عمل می‌کند و ضمیر را نصب می‌دهد ولی اگر به معنای ماضی بود دیگر قابلیت عمل کردن را ندارد!
(شبیه ضمیر منصوب نمی‌شود تا حذف کرد)
→ معنا هم یکی باشد جائز است!

Scanned by CamScanner

بسمه تعالی

۱۹ / ۸ / ۷۷

= تو پنهان می کردی حب سمراء را سالها (زمانها)
پس آشکار کن الآن محبت سمراء را به سبب آنکه
تو آشکار کننده هستی آن سبب (به هر سببی که خواستی
آن را آشکار کنی!)

* نکت : مقبول مطالع

در حذف ضمیر مرفوعی منفصل خبر ضمیر نباید جمله باشد
یعنی مفرد باشد چون اگر جمله باشد صلاحیت صله واقع
شدن خواهد داشت که خلاف مفروض ما سبق می‌شود

خلیل بن احمد که شیعه
بوده است!

خلیل : « "أل" باهم تعریفند! و همزه قطع است »

سیبویه : « فقط "ل" حرف تعریف است! و همزه وصل است »

"ال" تعریف ← عهد : لقیتُ رجلاً فأکرمتُ الرجلَ
← استغراق جنس : انّ الانسان لفی خسر

لام ساکن است ← زیرا اگر مفتوح بود با لام ابتدائیت
← و اگر مجرور بود با لام حرف جر اشتباه می شد
ضمه هم بر آن ثقیل بود پس ساکن آوردیم!

= مبرد : « همزه "أ" حرف تعریف است و لام برای پرهیز از اشتباه با همزه
استفهام است! »

همزه طبق قول خلیل قطع است و فقط به خاطر کثرت استعمال
است که گاهی خوانده نمی‌شود!

استاد: قول خلیل اصح می‌باشد!

نمط: پارچه‌ای که روی هودج می‌اندازند! ، روش و سلوک

«ال» [redacted] حرف
← زائده
← تعریف

عهد: کل به جای آن ننشیند و مدخولش معین باشد یا به واسطهٔ تقدم در ذکر (ذکری) یا به وجود در خارج (خارجی) یا به حضور نزد مخاطب (حضوری) گویند. (ذهنی)

جنس: به جای آن کل بنشیند
در این صورت
«ال» یا برای شمول افراد است (استغراق حقیقی)
کل مجازاً به جای آن بنشیند (استغراق مجازی)
کل به جایش ننشیند و مدخولش معین نباشد و منظور در آن افراد نباشد بلکه ماهیت مراد باشد (ماهیت).

«ال» موصول اسم

ان الانسانَ لفی خسر ← استغراق حقیقی (تمام افراد)
انت الرجلُ علماً ← مجازی (تو علم همه افراد را داری) ← (صفات)
الرجل خیرٌ من المرأة ← ماهیت

«بسمه تعالی»

۷۷/۸/۲۰

[به جهت توضیح دیروزی ، امروز قبل از استاد حاضر بودم !! ☺]

* بُسُط : جامه‌ها

* نَمَط : نوعی ، جماعة مردانی که اتفاق دارند در جهة واحدی (صنفی) ، روش

همیشه همراهش هست !

ال زائدة ← لازمة : ما تداعا موصول بنا بر اینکه تعریف موصول به صله باشد الّذی

← اضطراریّة : در اضطرار شعری بر سر علم داخل می‌شود

← لمحیّة : بر بعضی اعلام منقوله که از وصف یا اسم منتقل شده‌اند داخل می‌شود

← غالبیّة : بر اعلام بالغلبه داخل می‌شود ، الفاظی هستند که صادق

← شاذة : در کتاب نیست !

س) پس در الّذی داریم : ال + ذی ؟

ج) بله

* سَرِی : شریف

* خُبث : پاک شدی

س) پس تشدیدلذ کی آمده است ؟

ج) [ترکیبش تا به حال دقت نکرده‌ام روی این مسائل !]

س) آیا می‌توان گفت لمحیّة برای تمیز با وصف می‌آید ؟

ج) خیر ، چون گاهی می‌آید و گاهی نمی‌آید !

یعنی آن فضل و زیادی برای این شخص آرزو می‌شود !

س) آیا می‌توان گفت غالبیة عهد ذهنی است ؟

ج) بعضی اینرا گفته‌اند ولی برای بار اول و دوم ولی بعد که علم شد دیگر زائده است !

(حاشیه: به خاطر اتفاق است به وصفی که از او نقل داده شده‌اند : الفضل ، الحارث)

(حاشیه: ... زیادی)

در شعر « طبت نفساً » آمده که
تمیز باشد ولی به جهت ضرورة « النفس »
آمده است!

* الآن : شباهت تضمنی (تضمن معنای ال حضوری)
قیل
بعضی ← ال تعریف حضور می‌کند (آن شرع است)
قیل
بعضی ← ال زائده است (آن معرفه است خودبخود)
معتنی

استاد : « قول اول اصح است
به استاد ، و ال تعریف است » .

﴿... آناء اللیل ...﴾
نکره آمده است!

ای ⟸ : فقط همین یکی نکره است و با اضافه تعریف می‌شود نه با صله!

س) آیا می‌شود که ال لازمه موصول باشد ؟ ال + ذی
موصول تزود معنف ایه

ج) [ابتدا دیگری می‌پرسم ! وقت ملای گرفته می‌شود !]

استاد : به جهت ﴿... صراط الذین انعمت ...﴾ که ال حذف گردیده است معلوم می‌شود که
اصل اینگونه بوده : ال + لذین و تشدید از اینجا ناشی می‌شود!

بعضی عرب‌ها می‌گویند : سلامُ علیکم
نه مضاف است و
نه با ال و نه با تنوین پس ال بوده که حذف شده مثلاً !

س) آیا بعد نیت بگوئیم « سلامی ... » بوده ، یا حذف شده ؟
ج) اینگونه هم گفته اند ولی اصلاً همه نادرستند ، درست همان « سلامُ » است!

* سمارق : نوعی قارچ * ابن اوبر : نوعی قارچ * بنات اوبر : جمع بند
لغه مشهدی!

س) آیا بنات جمع ابن است؟ — * عساقل: نوعی دیگر از قارچ

ج) جمع بنت است ولی اینجا کاری به تأنیث یا تذکیر نداریم! — * أکمؤ: قارچی دیگر

مبرّد: «بنات الأوبر نکره بوده است و با ال معرفه شده!»

تا ما را دیدی و دلاوری ما را، ما را شناختی
ای قیس تعرفه کردی و جانت را نجات دادی
به جای عمرو که دوست بود و کشته شد!

بصریون: «تمییز همیشه نکره است»

کوفیون: «تمییز معرفه هم می‌آید»

پس نزد کوفیون النفس همان تمییز است نه اینکه ال زائده باشد!

«معجم …» ۲۱/۸/۷۷

لمحیّه قیاسی نیست!

ال بعد از نقل داخل شده : زائده لمحیه

ال حین النقل داخل شده : زائده لازمه

زائده گفتیم به این اعتبار که تعریف ندارد!

[احتمالاً در این لازمها هم اشتراک لفظی رخ داده است با قسم لمحیّین؟]

لازمه و لمحیّه و غالبه و ـــــ

لمحیّه: لازمه / غیر لازمه

[و یا اینکه بگوییم دیگر اصلاً لمحیّه نیست فقط لازمه است تا اجتماع قسمین رخ ندهد؟]

Scanned by CamScanner

* نُعمان : دم ← به این امید نام شده که تا آخر عمر سالم و پرخون و صدرصد علاقمند زندگی نماید.

← اگر جهت تسمیه این بود که همیشه صورتش سرخ بود، دیگر ملحقه نیست!

س) چرا این آل را سماعی گرفته از حال اشیاء چیز جالب است ما هم می‌توانیم استفاده کنیم؟ (ج)

* مَعشوق : کسی که عاشق شده!
↓
علم برای چیزهای شده‌ای

← صفت به معنای اعم مراد است شامل مصدر و فعل هم می‌شود!

{ ① می‌گوییم چون شبیه آل تعریف است در اضافه حذف می‌شود
② " چون از ابتدا وضع شده شاید در تعریفش دخالت دارد } * عباد الله : عبدالله‌ها

← چرا آل هنگام اضافه و غالباً حذف می‌شود؟

۷۷/۸/۲۳ « بسمه تعالی »

مبتدا : اسمی است که از او خبری داده می‌شود

← غیر وصفی : زیدٌ قائمٌ
← وصفی : صفتی که ملتفی به خود را رفع دهد
→ فاعل یا نائب فاعل ←

شروط:
① تکیه بر استفهام
② یا نفی کند
③ اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع دهد

أَقائمٌ زیدٌ؟

وقتی اسم ظاهر یا ضمیر بارز فاعل است و یا نائب فاعل درهمان حین نمی‌تواند مبتدا باشد. بنابراین خود وصف مبتدا است و آن فاعل که تمام شده معنا است خبر است (جانشین) و ما را از خبر بی نیاز می‌کند.

(1) شرط آن این است که تکیه بر استفهام یا نفی کند تا بتواند عمل کند. و رفع دهد (2) اسم ظاهر یا ضمیر بارز را. زیرا اگر ضمیر مستتر را رفع دهد، ضمیر مستتر مبتدا واقع نمی‌شود. زیرا کالعدم است. و خود این وصف نیز گویا خالی از ضمیر است و نمی‌تواند رکن واقع شود و (3) مرفوع مکتفی به باشد.

بصری‌ها: «اگر وصف تکیه نکند به نفی و استفهام دیگر مبتدا نیست خبر مقدّم است.»

اخفش: «بدون تکیه هم مبتدا می‌شود»

~~زیدٌ أقائمٌ ابواه~~

أقائمٌ ابواه زیدٌ

↓

می‌گوید ابن عقیل که چون زید قابل حذف نیست پس مبتدا است و دیگر قائم مبتدا نیست چون خبر است!؟

[و می‌گوییم جملهٔ أقائمٌ ابواه کلّش خبر است برای زید و داخل این جملهٔ خبر قائم مبتدای وصفی است و ابواه فاعل سد مسد خبر!!

البته توجیه برای اتقا این قول دارم و آن اینکه ما مبتدای وصفی را آنجا تعریف کردیم که دیده بودیم عرب خبر بدون مبتدا آورده برای توجیه آن مبتدای وصفی را خلق کردیم پس جایی که عرب مبتدا (زید) را آورده دیگر مستغنی هستیم از خلق چنین پدیده ای!!؟]

[أزیدٌ قائمٌ ابواه بوده است؟]

* لهو : اسم فاعل از لهو (هر کار غیر حکیمانه)

* لعب : کاری که از روی شوخی و مزاح باشد اگرچه فایده داشته باشد.

Scanned by CamScanner

دشمن تو آگاه است بر تو هم اهوا کنار گذاردی و گول تحور به میل هوسها مشو.

مثلا دار عقیده و تأسف نیست زمانی که با غم و اندوه سپری شده است.

جار و مجرور نائب فاعل واقع می‌شوند!

به توجه ۷۷/۸/۲۲

تکیه بر استفهام و نفی به خاطر آن است که اسم فاعل و مفعول از طرفی شباهت فعلی دارند چون مانند آن عمل می‌نمایند و از طرفی شباهت اسمی دارند زیرا خصوصیات اسم را می‌پذیرند بنابراین بصریون گفته‌اند در صورتی که اسم فاعل و مفعول عمل کنند نیاز دارد بر نفی و استفهام که از مختصات فعل است تکیه نماید تا شباهتش به فعل بیشتر شود!

زیرا غالبا خصوصیات استفهام و نفی از ... سؤال و نفی مختص فعل است از احوال مشخص است ... از ذات مشخص ... زیرا ذات مشخص مجهول نیست. پس استفهام و نفی از مختصات فعل است.

انتخابی ... دوجمله ... فاعلیت ... نمی‌گیرند ... مفعولیش عمل ...

* مثوّب : مستغاث
* غائث : نجات پیدا کننده
* رشد : خرد و اندیشه

سیبویه : « بدون تکیه هم جائز است ولی ضعیف است! »

ما اکنون شما پیش مردم بهترین هستیم وقتیکه دعوت کننده‌ها ایمان آشکار کردند گفت به دام برسید.

بو لهب علائم هستند بر نمایش الفاء کننده گفتاری که آنها از آن تفأل بزنند زمانیکه پرنده‌ای پرواز می‌کند (چون از پرواز پرنده فال می‌گیرند و حرف نو را تبعیدی کنند)

وصف یا مفرد است یا تثنیه و یا جمع

اسم بعدش هم یا مفرد یا تثنیه یا جمع

اگر وصف مفرد باشد ما بعد آن

هر چه باشد صحیح است: أقائمٌ زیدٌ / زیدان / زیدون

در صورتی که هر دو مفرد باشند دو

وجه جایز است (مبتدا وصفی و خبر وصفی)

ولی اگر ما بعد تثنیه و جمع باشد

فقط مبتدا وصفی درست است

و جایز نیست وصف خبر مقدم باشد

زیرا مطابقت با مبتدا ندارد.

وصف تثنیه باشد ما بعدش حالت دارد که فقط حالت تثنیهٔ ما بعد صحیح است:

أقائمانِ زیدانِ

که مبتدا و خبرند! و نمی‌شود ما بعد فاعل باشد زیرا هرگاه فعل به اسم ظاهر اسناد داده شود مفرد می‌آید.

* رغبت عن: وصف جمع باشد در اسلوبت انحراف کرد نیز اسم ما بعدش حالت دارد

* رغبت فی: و فقط جمع صحیح است: میل پیدا کرد أقائمونَ زیدونَ که باز هم مبتدا و خبرند!

«بسمه تعالی»

۷۷/۹/۹

انواع عائد در جمله:

۱) تکرار مبتدا: الحاقة ما الحاقة

۲) ضمیر: زیدٌ قام هو

۳) اسم اشاره: لباس التقوی ذلک خیر

۴) اسم اعم از مبتدا: زیدٌ نعم الرجل

۵) عین مبتدا باشد: قولی الله حسبی

جلسه ۱۶ (؟)

تعریف مشتق و جامد:

۱) مشتق
۲) مؤوّل به مشتق
۳) جامد

جامد به معنای صفتی باشد که آن صفت متحمّل ضمیر می‌شود.

مشتق دو دسته است:
- شبیه فعل: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبهه، صیغه مبالغه، اسم تفضیل
- غیر شبیه فعل: اسم آلت، اسم زمان، اسم مکان

مراد این مشتق‌ها بوده‌اند که عمل می‌توانند بکنند.

کوفیون: «جامد همیشه ضمیر دارد».

بصریون: «جامد فقط در حالت مؤوّل پذیر بودنش ضمیر دارد».

استتار و بروز هر دو جائز است.

زیدٌ قائمٌ ← خبر مشتق صفت مبتدا خودش هست.

زیدٌ عمرٌو ضاربه هو ← خبر صفت برای غیر مبتدای خودش هست.

(خبر / صفت)

⇓

در اینجاست باید ضمیر را در بیاریم.

اگر وصف واقع شود بعد از مبتدائی که معنای وصف برای آن مبتدا حاصل شده است در این صورت اظهار ضمیر واجب است، مانند:

«زیدٌ عمرٌو ضاربه هو»

که در آن «ضارب» خبر عمرو است ولی صفت او نیست بلکه در واقع صفت زید است، و معنای آن

(حاشیه:) حال اگر ضمیر مستتر باشد، به قانون «الا قرب یمنع الا بعد» ضمیر مستتر به اسم نزدیک‌تر برمی‌گردد (عمرو) و ضمیر الفعول (؟) به زید برمی‌گردد و معنا می‌شود «عمرو زننده زید است» ← حاصل شده است برای زید

«بسمه تعالی»

۷۷/۹/۱۲

جلسات ۱۰ و ۹/۱۱ در دفتر ابن عقیل ۲ نوشته شده!

چون خبر وصف است برای مبتدا مثل صفت مستحق تأخیر است

اگر احتمال التباس نباشد جائز است تقدم خبر بر مبتدا!

= کوفیون: «خبر همیشه مؤخر است»

نقل بعضی نحاة

= ابن عقیل: «این نقل صحیح نیست چون ما نقلی از نحاة دیگر داریم که هم بصریون و هم کوفیون در این مثال اجماع کرده اند.

* مشنوء: مبغوض «فی داره زیدٌ»

= ابن عقیل: «می توان به کوفیون نسبت داد که تقدم خبر را فقط در ظرف و جار و مجرور می دانسته اند.»

= ابن عقیل: «ولی نظر ما این است که در هر جا جایز است.»

* ثُکلت: مادری که فرزند از دست دهد = کسیکه تو آنرا پیدا کرده ای مادرش او را از دست داده و خوابیده است در حالی که در پنجه شیر داخل شده!

* شُبَیل: بچه

* منتشباً: داخل شده

مادر

* تصاهره : قوم و خویش شدن ⟵ به سوی آن پادشاهی که ابپدرش
* کُلیب : نام قبیله ⟵ از قبیله کلیب نیست و نه با آنها قوم و خویش است.

= ابن شجری : « کوفیون و بصریون اجماع دارند بر جواز تقدیم خبر اگر جمله باشد.»

= ابن عقیل : « این نقل صحیح نیست »

موارد امتناع تقدیم خبر :

(۱) اگر مبتدا و خبر در معرفه بودن هم مرتبه باشند : زیدٌ اخوک

* عادی ... : هیچکدام عطف بیان نباشند

(۲) خبر فعل باشد : زیدٌ قامَ

(۳) خبر محصور باشد : ما زیدٌ الا قائمٌ
انما زیدٌ قائمٌ

(۴) اگر صدارت طلبی در کلام باشد یا لام ابتدائیت داشته باشد :

لَزیدٌ قائمٌ

ابو یوسف [ک] ابو حنیفه
[ک] بنونا بنو ابنائنا

چون قرینه داریم که ابو حنیفه اعرف از ابو یوسف است و بنونا دوست داشتنی‌تر از بنو ابنائنا است!

Scanned by CamScanner

انواع تأخیر: ـــــ تقدیم و تأخیر جائز است ← که نوه های پسری مثل پسران
ما هستند ولی پسران دختران ما ← تأخیر خبر واجب است
فرزندان مرد دیگری هستند. ← تقدیم خبر واجب است

← سرای خدا آیا غیر از تو شد و یاری طلب می شود بر این دشمنان و آیا غیر از تو تکیه گاهی هست.

← دایی من تو هستی و کسی که جریر دایی اش باشد به آن درجات عالی می رسد و کریم می شوند دایی ها

* مجید: یاری کننده، هدایت کننده «نَسَمَهٔ تعالی»

۷۷/۹/۱۵

وجوب تقدیم خبر:

۱ مبتدا نکره باشد و خبر مقدم مسوّغ باشد.

عِندَكَ رَجُلٌ

فی دارٍ رَجُلٌ ← ظرف مختص نیست لذا مسوّغ نکره شدن مبتدا نمی باشد.
فی الدارِ رَجُلٌ ← در اینجا جار و مجرور مختص است لذا مبتدا می تواند نکره آید.
← مجرور و مظروف باید معرفه باشد.

۲ مبتدا ضمیری داشته باشد که به خبر عود نماید.

فی الدارِ صاحِبُها

س) آیا باز حصر هست؟ ج) طبق قاعده حصر هست ولی ادامهٔ مطلب را اثبات می کند!

* وَطَر : حاجت ، آرزو

= البیت : إقرأْ البیتَ

ابن عصفور : « اگر ضمیری از مبتدا بر خبر عود کند »

ابن عقیل : « لیست بصحیحة ، لانّ الضمیر یرجع الی جزء الخبر لا نفس الخبر »

تصحیح شعر توسط ابن عقیل

می‌گویند هرجا خبر مقدم شود واسه جائی است که فعل مقدم شود ، اینجا هم مثل فاعل نیاز که نسبت مبتدا معرفه باشد

ابن مالک : « کذا اذا عاد علی [ملابس] الخبر مضمر »

ضرب غلامه زیداً

صاحبها فی الدار

در اولی اختلاف شده است ولی در دومی بر امتناع اجماع شده زیرا در اولی عامل یکسان است و ضمیر از یک معمول به معمولی دیگر عود کرده ولی در دومی معمول دو عامل هستند !

= از تو می‌ترسم به خاطر عظمت تو و الّا تو قدرتی بر من نداری ولکن از جهت پر شدن چشم از حبیب آن چشم است .

③ خبر صدارت طلب باشد

این زیدٌ

پاورقی : مفعول سعه دارد چون فضله است !

④ مبتدا محصور باشد

انما فی الدار زیدٌ

Scanned by CamScanner

مبتدا و خبر اگر قرینه داشته باشند حذف می شوند، جوازی یا وجوبی!

خرجتُ فاذا اسد
فا: حرف
[موجودٌ] خبر

ما به آنچه که پیشمان هست
و شما به آنچه که پیشتان
هست راضی هستیم و نظرها
مختلف است.

۷۷,۹,۱۶

(در سند شک تردید شده است)

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

امام سجاد (علیه السلام):
«هلک مَن لیس لَهُ حکیمٌ یُرشِدُهُ»
به بازیچه مشغول هم شدم حداقل شوق حق از دست هم شدم

بعض النحاة: «جمله جائز نیست حذف شود ولی اگر مبتدا و خبر در حکم مفرد باشد با قرینه جایز است حذف آنها».

* أزیدٌ قائمٌ ← نعم [زیدٌ قائمٌ]

حذف خبر:
[1] بعد از لولای غالبیه (وجوبی)

لولا ← امتناعیه غالبیه: عبارت است از لولایی که خبر آن کون عام می باشد. لولا علیٌ...
← غیر غالبیه: خبر آن کون خاص می باشد. لولا زیدٌ قائمٌ...

اگر موارد استعمال لولا عام آن است (غالبیه) با خبر محذوف، حذف خبر واجب است چراکه جمله جزا عوض آن آمده است و چون وجود مطلق خبر است و معلوم، حذفش واجب است.

خبر لولا : ① همیشه کون مطلق و محذوف است (موارد شذوذی تأویل می‌شود)

أصح ← ② هم کون مطلق و هم خاص می‌باشد ولی غالباً عام است، اگر کون خاص باشد با قرینه جائز است.

③ حذف خبرش واجب است مگر شذوذاً.

ابن عقیل : « مصنف با گفتن غالباً احتراز کرده است از آن مواردی که خبر لولا شذوذاً حذف می‌شود »

استاد : « شارح دچار خطا شده چراکه غالباً را صفت (یا حال) برای حذف خبر گرفت در حالیکه غالباً حال است برای لولا !! »

به این اعتبار که قبلاً خبر برای عمر است ولی بعضی آن را حال گرفته اند.

اگر بیعت نشود و قبل از او عمر بنود می انداخت بسوی تو معد کلیدها را (اختیارات را به تو می دادند و تواضع می کردند)

* عضب : شمشیر برنده
* غمد : غلاف
* سال : سیلان پیدا می کرد
* نذیب : ذوب می شود

ذوب می کند ترس از آن شخص هر شمشیر برنده‌ای را اگر غلاف شمشیر نباشد که آن را نگاه دارد شمشیرها آب می‌شد و سیلان پیدا می کرد.

۲ مبتدا از موارد قسم باشد : لعمرك [قسمي] أُحبك

خبر

لام قسم دلالت بر قسم دارد فلذا ذکر قسمی لغو است

یمین الله [قسمی]

ابن عقیل : « نمی توان گفت محذوف خبر است چرا که ممکن است مبتدای مؤخر باشد برخلاف مورد اول که لام ابتدا دلالت می کرد بر حذف خبر نه مبتدا »

باسمه تعالی ۷۷/۹/۱۷

۳ بعد از مبتدا واو معیت باشد: کل رجلٍ وضیعته [مقترنان]

خبر

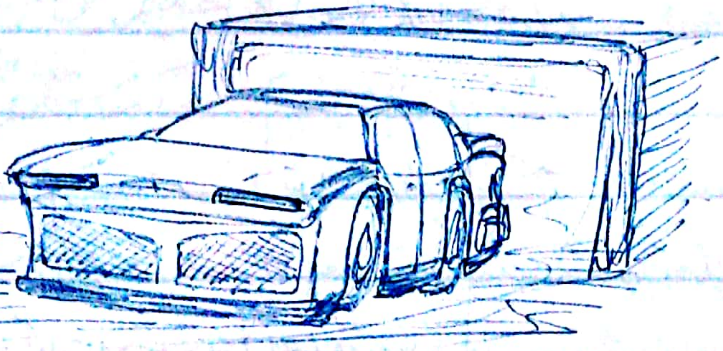

واو باید نص در معیت باشد یعنی احتمال دیگری در معنا ندارد در این صورت خبر واجب الحذف است زیرا خبر مضمونش مقارنة است و آن معنا از واو معیت حاصل است و واو عوض آن خبر است و جمع بین عوض و معوّض لغو است.

ابن عصفور (در شرح ایضاح) : « واو معیت است و ضیعته مفعولٌ معه است، پس خبر از کل واقع شده مجرا از خبر محذوف نمی شود »

۴ مبتدا مصدر باشد و بعدش حال قرار گیرد:

ضربی زیداً مسیئاً

[حاصلٌ]

خبر

ابن عقیل : « خبر اذا کان مسیئاً است حذف شده »

Scanned by CamScanner

شیخ بهائی (در صمدیه): «خبر حاصلٌ است که اذا کان جانشین آن شد و بعد آن هم حذف شده مسیئاً جای آن نشسته!»

در اینجا چون مسیئاً ش سیتگی خبر واقع شدن را ندارد ناچاراً حال می‌شود چون نمی‌توانیم بگوئیم ضربی مسیئٌ !؟

اذ کان ظرف است و به جای حاصلٌ نشسته است یعنی مسیئاً نائب نائب خبر است!

زیدٌ قائماً

مبتدا

حال نائب از خبر (قائمٌ)

حذف واجب نیست!

حذف مبتدا وجوباً:

① صفتی که اعرابش تغییر کند به مرفوع شود:

مررت بزیدٍ [هو] العالمُ

بسمه تعالی ۷۷/۹/۱۸

اگر در صفت و موصوف، صفت قطع از وصفیّت شود در جائیکه موصوف منصوب یا مجرور است می‌توان صفت را مرفوع خواند بنابر آنکه جمله‌ای دیگر باشد که مبتدای آن حذف شده است مانند مررت بزیدٍ العالمُ یا الخبیثُ که عالم مرفوع است و مبتدایش «هو» حذف شده است، اینجا مراد اظهار ذات یا مدح و ذم است و اگر مبتدا ذکر شود اخبار را به ذهن می‌آورد لذا واجب الحذف است

این حکم در سایر توابع نیز می‌آید

زیرا مراد انشاء مدح و ذم است لذا مبتدا، زید و عمر محذوف است چون اگر حذف نمی‌شد اخبار به ذهن می‌آمد. (در مدح و ذم)

٢) خبر اسم مخصوص برای نعم و بئس باشد مبتدا حذف می شود.

علت دیگر در نعم و بئس
آن است که این دو عامل
ضرب المثل هستند و تغییر نمی کنند

٣) آنچه فارسی حکایت کرده است: خبر صریح در قسم باشد:
فی ذمّتی لافعلنّ

جایی که خبر صریح در قسم باشد
و خبر هم از مبتدا، فی ذمّتی
خبر است و صراحت در قسم
دارد و مبتدا اینکه از او فهمیده
می شود محذوف است:
فی ذمّتی یمینٌ ...

٤) خبر مصدری باشد که نائب از فعل واقع شده:
صبرٌ جمیلٌ
(خبر)

گفته اند این جمله در اصل فعلیه بوده است یعنی:
صبرتُ صبراً جمیلاً مصدر را قائم مقام فعل
قرار دادیم و فعل را حذف نمودیم: صبراً جمیلاً
و نصب صبراً را بدل به رفع کردیم تا جمله
اسمیه شود. [redacted] که صبرٌ جمیلٌ خبر است
برای مبتدای محذوف که صبری باشد
پس رفع را حمل بر حالت نصب کردیم در
وجوب حذف (در حال نصب فعل حذف شد
در حال رفع نیز مبتدا را حذف کردیم!)

[این پرت و پلاها چیست که
نحاة می گویند؟ آیا نگویند
سماعی است، اصطلاح است
یک روز در دهان یک عرب چرخیده
یک بار این شکلی و اینجوری گفته
و همینطور در دهان ها افتاده و اصطلاح
شد دیگر این همه توضیح نمی خواهد
بنده خدا آن نحوی که اینها را
چقدر فکر کرده تا توانسته یک
چنین دلایلی را ردیف کند!؟]

* مُرٌّ : مَثَلٌ

زیدٌ قائمٌ ضاحکٌ
(خبر اول) (خبر دوم)

بعضهم : «جائز است، چه برگشت به خبر واحد کند و چه نکند»

مصنف (با او موافق است)

هذا حلوٌ حامضٌ

زیدٌ قائمٌ ضاحکٌ

بعض الآخر : «جائز است فقط زمانیکه به خبر واحد عود کند»

«هرجا چنین چیزی دیدیم که برگشت به خبر واحدی کرد، مبتدایی را مقدر می گیریم.»

زیدٌ قائمٌ [هو] ضاحکٌ
مبتدا

* مقیظٌ : برای شدت گرمای تابستان
* مصیفٌ : برای بقیه تابستان
* مشتیٌ : « زمستان

هرکس صاحب لباسی هست
پس این لباس من است
برای هر فصلی مناسب است

بعض الآخر : «اگر هر دو خبر هم‌جنس باشند فقط جائز خواهد بود، مبتدا هر دو مفرد ند یا هر دو جمله اند.»

این آقا با یک چشم می خوابد
و مواظبت می کند با چشم دیگرش
گرگ را پس آن شخص بیدار و
خواب است.

س) اگر مبتدا ای را مقدر بگیریم واو عطف را بیاوریم، پس تکلیف چیست؟ صفت بگیریم یا حال؟

ج)

در تعالی

۱۹ / ۹ / ۷۷

بعضی : « لیس فعل است ← یعنی علامت فعل را قبول می‌کند »
← حرف هم نبوده

بعضی دیگر : « لیس دلالت بر نفی دارد و این یک معنای حرفی است پس شباهت حرفی دارد
می‌توانیم بگوییم حرف است. از طرفی کاملاً حرف نبوده می‌توانیم بگوییم جامد است
لیس هر آنچه که فعل دلالت دارد ندارد حدث و زمان ! »

مشهور فعل بودن است.

نواسخ

- افعال
  - کان و اخواتها
  - افعال مقاربه
- حروف
  - ما و اخواتها
  - لا نفی جنس
  - انّ و اخواتها

افعال ناقصه

بلا شرط : کان ، ظلّ ، بات ، أضحی ، اصبح ، امسی ، صار ، لیس

بشرط : ← یسبقه نفی لفظاً او تقدیراً (او نهی) : زال ، برح ، فتئ ، انفکّ
← یسبقه ما المصدریة الظرفیة : دام

لا أبرح أنا منطلقاً مجیداً
← تقدیر

تا مادامی که خدا به (قومم) من عمر دهد
مشغول خدمتگذاری قومم خواهم بود
(یا سوارکار جنگی برای قومم
خواهم بود)

* صاح : منادای مرخّم

* شمّر : با جدیت تلاش کن

ای صاحب سعی و تلاش کن و هم ذاکر موت باش
که فراموشی آن موت ضلالت آشکار است

دعا هم شبیه نفی و نهی است : لا یزال الله محسناً الیک (دعایی است)

* اسلمی : سلامت باش

* بِلی : کهنگی و اندراس

* منهلّ : ببارد

* جرعاء : زمین رمل

ای سرزمین همیشه آباد باش
و اهل تو آنجا باشد تا مبادا ویران گردی

ما دام : مدت دوام

[وقتی عقل نباشد همه را یک شبیه نامرئی بنگریم
نازل قطع نشود که عشق همیشه پایدار و تمام
کلمه‌های قابل استفاده رنگ نمایش داده شوند
دستیابی ما موسی کار حرکت را فراهم کند]

ظلّ : اتصاف المخبر عنه بالخبر نهاراً

بات : " " " ليلاً

أضحى : " " " " في الضحى (عصر)

أصبح : " " " " في الصباح

أمسى : " " " " في المساء

صار : التحوّل من صفة الى اخرى

ليس : النفي (لنفي الحال)

ما زال واخواتها : ملازمة الخبر المخبر عنه

دام : بقي و استمر

س) آیا می‌شود گفت که لیس به باب افعال می‌رود (یا صدایش که زمانش می‌رفته است) مثل إلیاس ؟
ج)

وسیت هر کس که به روی تو بخندد برادر تو
هنگامی که پیدا نکنی او را برادر خود است گم کشته

۷۷/۹/۲۱

«نکته»

معنی: «کون مصدر ناقصه یعنی»

معنی دیگر: « « « هست»

افعال ناقصه — متصرف — ماضی، مضارع، امر و مصدر
— غیر متصرف

ماضی، مضارع، امر و مصدر ← صار، امسی، اصبح، اضحی، بات، ظلّ، کان

ماضی، مضارع است ← مابرح، مازال، ماانفکّ، مافتئ

غیر متصرف: دام، لیس (فقط ماضی دارند)
همراه «ما» مصدریه

≡ با بذل و بخشش و جوانمردی، انسان به برتری می‌رسد و اینها جای تو آسان است.

کلُّ شیءٍ دامَ حَظَّ

همه لغات به جز دام را صیغه کرده‌اند

≡ بر دو تحقیق کن اگر می‌دانی از مردم از قبیله ما و قبیله رقیب، مساوی نیستند عالم و جاهل.

≡ لذت و راحتی زندگی مادامیکه مکدّر است لذات زندگی به یادآوری کردن مرگ و پیری

* منغّص: مکدر

* هرم: پیری

≡ تقدم خبر بر اسم در این افعال جایز است

تقدم خبر بر معمول افعال ناقصه جایز است غیر از ما دام و آن افعالی که ما نافیه دارند

احببک ما قائماً دمت

این را هم بعضی جایز داشته اند. (و ابن عقیل جایز می داند)

باسمه تعالی

۷۷ / ۹ / ۲۲

مصنف، کوفیون، مبرد، ابن سراج (حتی متأخرین): «تقدیم خبر لیس علیها ممنوع».

ابوعلی، ابن برهان: «تقدیم خبر لیس علیها جائز».

AV — عده ای جواز را به سیبویه منسوب کرده اند و عده ای منع را!

* قیل: پیروی شده

ألا یوم یأتیهم لیس مصروفاً عنهم

(یوم: معمول مصروفاً — مصروفاً: خبر)

دلیل مخالفان جواز تقدیم: زیرا لیس نفی است و تقدیم خبر منفی بر فعل نفی ممتنع است

دلیل موافقان با جواز: از آنجائیکه لیس فعل است و در فعل تقدیم معمول جائز است، تقدم خبر هم جائز خواهد بود.

استاد: اگر این قاعده درست است پس چرا در لا یکون خبر بر فعل مقدم نمی شود؟!

فتئ لیس زال

همیشه ناقصه‌اند و تامّه ندارند!

زال ← ① زال یزولُ زوال از باب نصَر ینصُر است

لازم است و تام به معنای إنتقل

ازاله: ② زال یَزیل زیلاً از باب ضرب یضرب

یک مفعولی است و به معنای ماز عیّن، تمیز داد

③ زال یزال

از باب علم یعلم به معنای إنفصل

که در اینجا ناقصه استفاده می‌شود

این معنا مراد است که همیشه ناقصه است.

این افعال اگر تامّه شوند این معانی را می‌دهند:

کان : وُجِد ، حصَل

اصبح : دخَل فی الصباح

أمسی : دخول فی اللیل

اضحی : 〃 〃 الظهر

بات : ورود فی اللیل

انفکّ : إنفصل

برح : إنفصَل

ظلّ : دام الاتصاد

البارحة : دیشب

معمول خبر بر افعال ناقصه مقدّم نمی‌شود مگر آنکه ظرف یا جارّ و مجرور باشند

کوفه | بصره

به نظر بصریون معمول خبر بر اسم مقدم نمی‌شود.
زیرا فاصله می‌شود بین عامل و اسم
با اجنبی :

کان طعامک زیدٌ آکلاً
(اسم — خبر)

اگر تقدیم درست باشد لازم می‌آید بین
کان و اسمش اجنبی فاصل شود!

کوفیون قائلند که جائز است زیرا
معمول خبر به منزله معمول عامل است
«لان معمولُ معمولٍ معمولٌ»
فلذا تقدیم معمول تقدیم اجنبی نیست!

سیبویه : «جائز نیست که
خبر با معمولش معاً بر اسم
مقدم شوند»

کان طعامک آکلاً زیدٌ

بعضی بصریین آن را اجازه داده‌اند.

زیرا معمول خبر جزء خبر است.

معمول خبر جزء خود خبر نیست و
اجنبی است و فاصله شدن اجنبی
بین عامل و معمول صحیح نیست.

س : اگر کان آکلاً طعامک زیداً بگوئیم چه می‌شود!
ج : اگر نگفته ... به ذکر قول سیبویه بود این حالت هم ممتنع می‌شد که اکنون نیست!

پرتقال

۲۴/ ۹/ ۷۷

= این حالت را هم کوفی و هم بصری جائز می‌داند.

اگر دلیل آن باشد که بین عامل و اسم اجنبی فاصله نباشد فرقی نمی‌کند که اجنبی بعد از کان باشد یا با فاصله قرار بگیرد!

* ایلاء : عقب آمدن
پس آمدن

* استبان : روشن شد

* قناعید : خفاش وشب پره ها

* هدّاجون : آهسته مثل پیر راه می روند

= آنها مانند پرندگان شب گرد می باشند پیرامون خانه هایشان آهسته آهسته راه می روند ، به سبب آنچه که پدر آنها یعنی عطیه آنها را یاد داده است .

المساکین اسم لیس

تَلقی خبر لیس

کل النوی مفعول تلقی

توجیه : کان [هو] طعامهُ زیدٌ آکلاً

ضمیر شأن مقدر — متعلّق حال — مبتدا برای خبری محذوف ! — حال فرض می شود

[استاد هم فرمایند خبر آنها همان کان هو ==> کدام خبر؟

می بینیم که مقدم شده ! ولی این خیلی غیرمنطقی است چون دور می آید این خبر آن است و آن خبر این !! ؟]

پیش

[پس این توجیه اصلاً ما را قانع نکرد ! آقای طبیب زاده هم متوجه موضوع نبوده می گوید اصولاً این محل اشکال آقای موشح نیست ، حال آنکه همینجا محل اشکال ما است . نه جای دیگر ، ایشان تأمل روی متن نفرموده اند ! ؟]

= شب مهمان آمده ما به آنها خرما دادیم صبح که بلند شدیم کومه ای از هسته خرما جمع شده بود تازه اینها هم هسته ها را بیرون می انداختند .

[1] لیس کلُّ النوی تلقی المساکین

اسم — خبر

اسم
خبر

۲ لیس کلَّ النوی یُلقی المساکین
(کلَّ النوی: مفعول به — المساکین: فاعل)

۳ لیس کلَّ النوی تُلقی المساکین
(تُلقی: اُلقی — المساکین: اسم لیس — فاعل — خبر — مفعول)

از بین سه قرائت فقط این یکی شاهد مثال ماست!

موارد زائد واقع شدن کان: (عمل نمی کند)

زیادی به سه معنا آمده است:
① به این معنا که اسقاط آن هیچ خللی به معنای اصلی و یا معنای زیادی وارد نمی کند بلکه اعراب عوض می شود (مثل باء در خبر لیس).
② زائدی که اگر حذف شود معنای اصلی از بین می رود این را زیادی لفظی گویند و صرفاً مانع از عمل عامل شده (حیثُ بلاغت زید).
③ به معنای آنکه اگر حذف شود معنای زائدی کم می شود (زیدٌ کان قائمٌ) معنای ماضی از بین می رود!

۱ بین مبتدا و خبر (سماعی): زیدٌ کان قائمٌ

۲ بین فعل و فاعل (سماعی): لم یوجد کان مثلُک

۳ بین صله و موصول (سماعی): جاء الذی کان اکرمتُه

۴ بین صفت و موصوف (سماعی): مررتُ برجلٍ کان قائمٍ

۵ بین ما و فعل تعجب (قیاسی): ما کان أصحَّ علمَ

۶ بین جار و مجرور (شاذ): ... علی کان المسوّمة ...

«بسمه تعالی»

۲۴ ,۹ ,۷۷

* سراة : گرم ها، بزرگوارها
* مسومة : اسب نشان دار
* عِراب : اسب ونژاد سالم

بزرگان قبیله بنی بکر سوار می شوند بر اسبان علامتگذاری شده عربی و بی عیب و نقص

غالباً کان زائده ماضی است.

چون اصل در نواقص است ولی مضارع آن فرع است.

چون مثل ماضی شباهت به حرف دارد و حرف هم زائد واقع می شود.

* نَبیل : با فضیلت
* بلیل : با دمیدن و رطوب

قرای عقیل انسان با کمال وفضیلت می یابی هنگامیکه می وزد نسیم شمال در حالیکه همراه با کمی رطوبت است.

از مختصات کان آن است که جائز است با اسمش حذف شده خبرش باقی ماند، بیشتر بعد از آن شرطیه است زیرا کان اصل است در نواقص و ماضی است وشبیه حرف، لذا حذف نیز می شود و لذا طرفین آن شرطیه اصل در حروف شرط جازم است و لو اصل در حروف شرط غیر جازم. پس در اصل اول جائز است که در غیر اصل جاری نیست.

سه قسم دیگر:

(۱) کان با اسم و خبر کلاً حذف شود که بیشتر بعد از کان، اِن شرطیه واقع می شود و ما عوض آن می آید:

اِفعَل هذا اِمّا لا

[اِفعَل هذا اِن کُنتَ لا تفعل غیره]

۳ کان با جزوش محذوف شود و اسم باقی ماند.

۴ حذف کان تنها و بقای اسم و خبر.

* شول: حیوانی است که آملاسش تیز است
* اتلاقحها: به دنبال جیز رفت انشا رش ما
*

ما از کان عوض آمده شد: أن ما قیل ...
= نون بدل به میم شده ادغام گردید.
أمّا انت بَرّاً فاقترب

ای ابا خراشه! اگر تو صاحب نفراتی، این قوم من را که کفتار نخورده اینها زنده‌اند، دفاع می کنند.

(2) قسم دیگر از حذف آن است که کان حذف شود و اسم و خبر باقی ماند، که بیشتر بعد از أن مصدریه ای است که واقع شود در مقام علت و مفعول لاجله یعنی هر جا تعلیل فعلی به فعل دیگر اراده شود مانند: امّا انت برّاً فاقترب
[إقترب لان کنتَ برّاً]
أن مصدریه با مابعدش علت است برای ما قبل!
= ابتدا برای اختصار لام همراه کان برای اختصار حذف شد
= ضمیر منفصل به کان متصل آورده شد:
أن انت برّاً فاقترب

نکته: «معوض و معوّض جمع نمی شوند»

أکونُ ← لم أکُنْ جایز ← لم أکُ

۱ فعل مجزوم باشد (جزمش به حذف نباشد)
۲ بعدش ساکنی نباشد
۳ به ضمیر متصل وصل نباشد

شرایط حذف نون یکون

Scanned by CamScanner

«بسمه تعالی» — استاد ملکی — ۷۷/۹/۲۸

* نُکتهٔ: عَلَم — شرایط اعمال ما مشبهة بلیس:

۱) بعد از آن اِن نافیه نباشد

۲) نفی شکسته نشود (با اِلّا)

۳) مبتدا مقدم بر خبر باشد.

۴) معمول خبر مقدم نشود. مگر زمانیکه خبر ظرف یا جار و مجرور باشد

ما زیدٌ قائمٌ

= بنی تمیم: «ما عامل نیست!» چون مختص اسم نیست و بر فعل هم می آید.

= حجاز: «ما شبیه به لیس است پس عمل می کند.»

= کوفیون: «ما عامل نیست و نصب خبر به نزع خافض است چون حرف جرّ حذف شده است!»

ما زیدٌ [ب] قائماً

ما طعامَکَ زیدٌ آکِلٌ

عمل نمی کند چون معمول خبر فاصل شده است.

ما بِهِ زیدٌ مارّاً

عمل کرده است چون معمول خبر که مقدم شده جار و مجرور بوده است که فاصل نیست!

«بسمه تعالی» ۷۷/۹/۲۹

۵) ما تکرار نشود: ما ما زیدٌ قائمٌ

۶) از خبر آن بدل آورده نشود: ما زیدٌ بشیءٍ الا شیءٌ لایُعبأ به

(بدلی که مثبت باشد)

باسمه تعالی

۹۸/۱۰/۲ [بعد از دو روز غیبت ! ÷]

عسی ، اخلولق ، اوشک ← تامه و ناقصه می آیند

عسی أن یقوم
(أن یقوم: فاعل)

عسی أن یقوم زیدٌ

«حتماً تامه است و جمله فاعل گرفته» : شلوبین

«دو وجه جایز است تام و ناقص» : مبرد ، سیرافی و فارسی

عسی ان یقوم زیدٌ
(ان یقوم زیدٌ: فاعل)

عسی ان یقوم زیدٌ
(زیدٌ: اسم — یقوم: خبر ← ضمیری دارد که به اسم باز می گردد)

فرق این دو در مثنی و جمع ظاهر می شود که بنابر قول اول فعل بعد از أن مفرد می آید و بنابر قول دوم مثنی و جمع می شود !

افعال قلوب [مقاربه]
- کاد ، کرب ، اوشک (مقاربه)
- عسی ، حری ، اخلولق (رجاء)
- جعل ، طفق ، اخذ ، علق ، أنشأ (شروع)

← اجماع است در فعل بودن آنها غیر از عسی

ابن سراج و ثعلب : «عسی حرف است !»

شارح : «فعل است به دلیل اتصال تاء آن عسیت»

خبر آنها فعل مضارع است

شذوذاً خبر عسی و کاد اسم مشتق آمده است !

عسی (غالباً خبرش همراه «أن» است)
= سیبویه و جمهور: «خبر عسی جدای از أن نمی‌آید مگر در شعر»

کاد (غالباً خبرش خالی از أن است)
= اندلسیون: «خبر کاد با أن نمی‌آید مگر در شعر»

حری (مثل عسی دلالت بر رجاء می‌کند، واجب است خبرش همراه أن باشد)

اخلولق (مانند حری واجب است اقتران خبرش با أن)

اوشک (کثیر اقتران خبرش با أن است)

کرب (کثیر تجرید خبر از أن است «مصنف»)
= سیبویه: «واجب است تجرید خبر کرب از أن»
* کرِبَ هم شذوذاً نقل شده است.

← در خبر افعال شروع «أن» ممتنع است ←
چون مقصود در آنها حال است و أن برای استقبال است.

فقط کاد و أوشک متصرف هستند (مضارع استعمال شده اند)

اصمعی: «اصلاً فقط یوشک استعمال شده و اوشک نداریم»
شارح: «درست نیست؛ الخلیل ماضی آن را وارد کرده است»

از اوشک اسم فاعل هم وارد شده: موشک

از تخصیص مصنف اسم فاعل را برای اوشک به نظر می‌رسد اسم فاعل برای کاد نیامده حال اینکه در شعر کائد استعمال شده است.

مصنف ابتدا در عنوان کتاب ذکر کرده است!

یعنی مصنف مضارع و اسم فاعل هم برای عسی ذکر کرده‌اند:

یعسی، عاسی

جوهری: «مضارع طفق هم آمده: یطفق»
کسائی: « « جعل « « : یجعل»

بعضی می‌گویند آن کابدا بوده است نه کائد!

ما و لا و لات و إن

مشبه لیس عمل می‌کند.

عمل لا سه شرط دارد:
1. اسم و خبرش نکره باشند
2. خبرش بر اسمش مقدم نشده باشد
3. نفی آن با الّا شکسته نشده باشد

بصریون و فراء: «إن عمل نمی‌کند»
کوفیون: «إن عمل می‌کند عمل لیس را» — سیبویه هم به آن اشاره دارد!

* در إنْ شرط نیست که اسم و خبر نکره باشند.

لات = لا + ت (تاء تأنیث مفتوحه)

همیشه یا اسم یا خبرش محذوف است (نکره همیشه هست!)

غالباً اسمش محذوف است و خبرش مذکور

لات حین مناص کاش نحم

= سیبویه: « لات عمل نمی کند مگر در حین »

= قیل: « لات فقط در اسماء زمان عمل می کند »

لات أی حین مناص

قیل خبر برای اسم محذوف [الحین]

لات حینَ مناص ← اخفش: « اصلاً لات عمل ندارد و منصوب معمول فعل مقدر است، و مرفوع مبتدا برای خبر محذوف است! »

قیل اسم برای خبر محذوف [لهم]

بإسمه تعالی

۷۷/۱۰/۵

لغة تمیم: « اگر عسی مؤخر از اسم شود جائز است در آن ضمیری بگذاریم به آن اسم بازگردد »

لغة حجاز: « جائز نیست ضمیر مقدر شود »

هند عست أن تقوم   هند عسی أن تقوم

در موارد سایر افعال قلوب واجب است اضمار

عسیتم (1) ← قول دیگران
عسیتم (1) ← قول نافع
} هر دو جائز است

حروف مشبهة بالفعل
- إنَّ، أنَّ } توکید
- کأنَّ } تشبیه
- لیتَ } تمنی ← غیر ممکن و ممکن
- لکنَّ } استدراک
- لعلَّ } ترجی و اشفاق ← فقط ممکن

سیبویه: «أنَّ نداریم بلکه همان إنَّ است به دلایلی مفتوح الهمزه شده است»

ترجی ← محبوب
اشفاق ← مکروه

* مبدأی: بدزبان

✓ بصریون: «عکس کان عمل می کنند!»

✓ کوفیون: «در خبر هیچ عملی ندارند پس خبر همان خبر مبتدا است و رفعش به مبتدا است و نه به این حروف!»

واجب است تقدیم اسم بر خبر
- مگر در آنجایی که خبر ظرف یا جار و مجرور باشد! (به صورت جایزی) إنَّ في الدار زیداً
- مگر در آنجایی که ضمیری از اسم به جار و مجرور یا ظرف برگردد! (به صورت وجوبی) إنَّ في الدار صاحبها

* ولی اگر ظرف معمول خبر باشد دیگر تقدیمش جائز نیست:

إنَّ بكَ زیداً واثقٌ (بگوییم / اشتباه)

بعضی اجازه داده اند! (چون موافق قاعده توسّع است ابتدا)

أن
- ← وجوب فتح: آنجا که جانشین مصدری باشد و تأویل به مصدر برود!
- ← جواز وجهین
- ← وجوب کسر

موارد وجوب کسر همزه‌ی إنّ :

1. در ابتدای جمله : إنّ زیداً قائمٌ
2. صدر صله واقع شود : جاء الذی إنّه قائمٌ
3. جواب قسم واقع شود که در خبرش لام باشد : والتین إنّ زیداً لقائمٌ
4. در جمله‌ی محکیّ به قول واقع شود : قلتُ إنّ زیداً قائمٌ
5. در موضع حال واقع شود : زرتُه وإنّی ذوامل
6. بعد از افعال قلوبی که با لام تعلیق شده‌اند بیاید : علمتُ إنّ زیداً لقائمٌ
ما لا فلا، أی فُتحت!
7. بعد از الای استفتاحیه : ألا إنّ زیداً قائمٌ
8. بعد از حیث : اجلس حیث إنّ زیداً جالس
9. خبر از اسم عین (ذات) واقع شود : زیدٌ إنّه قائمٌ

أُشیر إلیها الشارحُ لا المصنّف!

أی أتظنّ

اگر قول به معنای ظنّ باشد أنّ می‌آید : أتقول أنّ زیداً قائمٌ

خلاصه نویسی شاخه‌ای : تاپ

اگر «أنّ» نتواند جانشین مفرد شود
و لکن نتوان تأویلش کرد به مصدر کسره می‌گیرد : ظننتُ زیداً إنّه قائمٌ
چون صحیح نیست قرار دادن مصدر در محل آن : ظننتُ زیداً قیامَه
(مصدر خبر از اسم ذات نمی‌شود!)

۷) موارد جواز کسر همزهٔ «أنّ»:

(مبتدای مؤخر و خبرش «إذا» ی مقدم)
(مبتدا برای خبر محذوف [موجود])

۱) بعد از «إذا»ی فجائیه: خرجت فإذا أنّ زیداً قائم

جمله مضاف الیه «إذا»

۲) جواب قسمی که فعلش ظاهر باشد و لام ابتدائیت نداشته باشد:
حلفت إنّ زیداً قائم

* حاجب: مانع

«اطلاق کلام مصنف امثال واللهِ إنّ زیداً قائم را هم داخل در جواز می‌کند» شارح

۳) بعد از فاء جزاء واقع شود: من یأتنی فإنّه مکرمٌ

جمله جواب شده

مصدر مبتدا برای خبر محذوف [موجود]
یا مصدر خبر برای مبتدای محذوف [جزائه]

﴿کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

این همزه هم به کسر خوانده شده و هم به فتح

Scanned by CamScanner

٤ بعد از مبتدایی که در معنای قول است باشد؛

مصدر خبر برای خیر

خیر القول إنّي أحمد

جمله خبر از خیر

سیوطی* ٥ در موضع تعلیل قرار گیرد؛

إنّا كنّا ندعوه من قبل إنّه هو البرّ الرحيم

بسمه تعالی؛ ۱۰/ ۷۷

مفاعلن مفتعلن مستفعلن مستفعلن مفاعلن مستفعلن

مفاعلن مفاعلن مفتعلن مستفعلن مفتعلن مفتعلن

لام ابتدا در خبر إنّ داخل می شود ← حق این لام صدر کلام است یعنی

لأنّ زيداً قائمٌ

إن زيداً لقائمٌ

ولی جمع دو تاکید جایز نیست (لام و انّ هر دو تاکیدند) ← فلذا مؤخر شده!

لام ابتدائیت بر خبر اخوات إنّ داخل نمی شود

کوفیون: «جایز است دخول آن در خبر لکنّ»

شارح: «[redacted] جان آن لام زائده است نه لام ابتدائیت!» مجید

همانطور که لام زائده در خبر أمسى و خبر مبتدا هم شذوذاً آمده است!

Scanned by CamScanner

== معنی : « در خبر اِنَّ هم داخل می‌شود » ← شارح : « مجید ، زائده است ! »

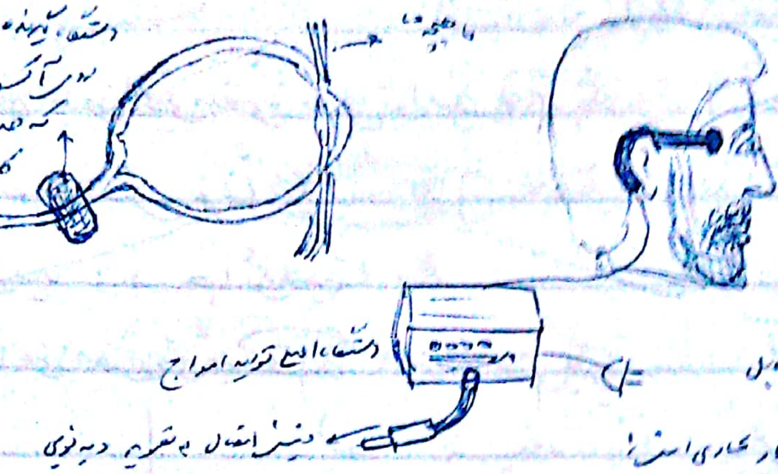

دستگاه کوچک قابل نصب درون گوشت برای رساندن امواج به گیرنده داخل قابل برداشتن که اگر امواج از سمت گیرنده داخل خارج شد دریافت شده خود تصویر مقابل خودشان را می‌بینند یعنی چشم مصنوعی کار تجاری است !

انجام می‌دهند ولی اگر امواج به جای یاداشتن دستگاه کوچک یا از طریق دستگاه‌های بزرگ و قوی در یک سالن بزرگ مثلاً سالن کنفرانس در آید صورت تمام افرادی که در سالن هستند و این دستگاه را دارند تصویر دلخواه را بدون هیچ وسیله‌ای می‌بینند یعنی آن نیاز به هیچ وسیله روی گوش هم نخواهد بود ! فرد هر طرف نگاه کند تصویر جلوی چشم آن دو تا از گیرنده‌ها در دو چشم قرار داده شود به تصویر تبدیل می‌شود که هر کدام از کانکشن باتری فرق کند خود تصویر جداگانه را می‌بیند حتی دستگاه‌های ... می‌توانند با این سیستم طراحی شود ... هر جا ... باشد یا کنفرانس یک کامپیوتر یا اداره یا بازی قابل استفاده است ! حتی در صفحه Page قابل استفاده است که خود در ... می‌شود و ... ارسال می‌کند !

که برای گوش هم ممکن است !

[برای گوش راحت‌تر است لازم نیست محل جراحی کنند کافی است گوشی کوچکی داخل لاله گوش نهاده شود تا امواج را دریافت کرده به صورت صدا ...]

* فیلتر : قطع می‌کند ، می‌گیرد

« بمه تعالی »

۷۷/۱۰/۸

* اگر خبر اِنَّ منفی بود لام نمی‌گیرد : اِنَّ زیداً لَما یقوم .

* اگر خبر ماضی متصرف غیرمقرون به قد باشد لام نمی‌گیرد :

اِنَّ زیداً رَضِیَ

| الکسائی و هشام أجازا ذلک |

* اگر خبر فعل مضارع باشد لام را می‌تواند بگیرد.
(با قد و سوف اختلافی است!)

* فعل ماضی غیر متصرف می‌تواند لام بگیرد.
← اخفش و فرّاء

= سیبویه: «جائز نیست»

* ماضی مقرون به «قد» می‌تواند لام بگیرد.

إنّ زیداً لطعامک آکل
(اسم) (معمول خبر) (خبر)

جائز است لتوسط الخبر بین الاسم والخبر (معمول)
به شرط آنکه خود خبر صلاحیت لام داشته باشد!
[نمی‌شود هم بر سر خبر لام بیاید هم معمولش!]
← شذوذاً آمده!

* بر ضمیر فصل هم می‌آید: إنّ زیداً لهو القائم
* بر مبتدای مؤخر (اسم) هم: إنّ فی الدار لزیداً
[اگر بر سر ضمیر فصل آمد دیگر بر خبر داخل نمی‌شود]

✓ گویند هر معمولی که بین اسم و خبر قرار گیرد جائز است دخول لام بر آن، ولی حال را خارج کرده‌اند

| مای غیر موصوله |
← مانع از عمل می‌شود (به جز لیت) ← جائز است!

إنما زیدٌ قائمٌ

= اخفش و کسائی: «إنما زیداً قائمٌ قائلیم!»
= شارح: «حرف آنها شاذ است!»

عطف بر اسم إنّ
→ رفع (مشهور) (بنا بر مبتدا و خبر محذوف)
→ نصب (بنا بر عطف بر اسم)

* فرّاء: «رفع به معطوف جائز است چه کامل بشود چه نشود!!»

لیتَ، لعلَّ، کأنَّ

معطوفِ اسم آن‌ها فقط نصب می‌گیرد!

{ لکنّ زیداً قائمٌ و عمراً / عمروٌ [نصب و رفع]
لکنّ زیداً و عمراً قائمان [فقط نصب]

{ أنّ زیداً قائمٌ و عمراً / عمروٌ [نصب و رفع]
أنّ زیداً و عمراً قائمان [فقط نصب] جمهور

۷۷/۱۰/۹

«بسمه تعالی»

اگر اِنْ تخفیف یابد از عمل می‌افتد و لام در خبرش می‌گیرد!

برای تمیز از اِنْ نافیه

اخفش و سیبویه: «باز هم عمل می‌کند پس لام احتیاج نیست»

این چه لامی است؟

سیبویه: «همان لام ابتدا است»

اخفش و ابن الاخضر (و صغیر) = موافق با سیبویه هستند

فارسی: «لام ابتدا نیست»

ابن العافیه

إنْ مخففه فقط بر افعال ناسخه داخل می‌شود → قلیلاً در غیر آن می‌آید

أنْ مخففه → اسمش حتماً ضمیر شأن محذوف است
خبرش حتماً جمله است.

قد، س، سوف
نفی، لو ← قلیل

اگر فعل متصرّف غیر دعایی در خبرش آید بهتر است فاصلی بین أنْ و فعل واقع شود!

«نعلم أن قد صدقتنا»

کأنْ مخففه ← اسم مقدّر و خبر جمله! (یا اسمیه یا فعلیه‌ای که مُصدّر به لم است)

«بسمه تعالی» ۷۷/۱۰/۱۰

[یک کاتیوشا داریم، با انواع موشکها، هر بار که باشد [illegible] دشمن می‌تواند نوع را بشناسد، هر بار یک موشک شلیک می‌کنیم که [illegible] موشک [illegible] است که دشمن را تعقیب می‌کنیم تا به آن اصابت کنیم. و یا آن سوار [illegible] باشیم [illegible] داشته باشیم، و اگر قدرت داشته باشیم اگر بخواهیم [illegible] هم می‌توانیم [illegible] [illegible]! [illegible] [illegible] ! [illegible]]

[می‌شود اون برنامه‌ [illegible] اسم [illegible] است انتخاب کنی: علی، محمد، [illegible]، محمود، مهدی و ... و در طول [illegible] می‌بینیم با [illegible]

[illegible] علی، [illegible] سمت راست که ۴۱۲ دقیقه! [illegible]] [اگر پیغام‌ها را شنیده و دکمه را بزنید پیغام تکرار می‌شود!؟]

[می‌توان اون‌ها رو [illegible] که [illegible] ممکن است [illegible] اسم [illegible]

[illegible] ۴۱۲ بر می‌گردد! صدا هم متفاوت است! کلام عجیب که از پیغام داده شده!؟]

!(۱+۱۲)۱۲، ۱۰، ۷۷ [illegible]

لا نفی جنس: قصد بها التنصیص علی استغراق النفی

لا رجلٌ قائمٌ ← نص در نفی جنس نیست!

- عمل «أنّ» را انجام می‌دهد.
- در معرفه عمل نمی‌کند (معرفه‌ها هم تأویل به نکره می‌شوند)
- در تکرار هم باز عمل می‌کند: لا حول ولا قوة الا بالله
- بین آن و اسمش نباید فاصله باشد.

اسم لا:

- مضاف
- مشابه مضاف

} النصب لفظاً

- مفرد: بناء علی ما کان ینصب به (به جهت ترکیب با لا)

= کوفیون و زجاج: «در لا رجلَ ...، رجل معرب است و فتحه‌اش اعرابی است»

= مبرّد: «مسلمَین و مسلمِین معرب هستند» (جایز)

= قوم: «مسلماتِ ـِ گوییم بنابر بنای ما ینصب به، گروهی دیگر مسلماتَ می‌گویند بنابر بناء»

= سیبویه: «رافع خبر لا نیست، رافع، مبتدا است (لا رجلَ مبتدا واقع شده!)»
در جایی که اسم مفرد است!

Scanned by CamScanner

حضرت امیر(ع): من جرّب المجرّب حلّت به الندامة

= مصنف و جماعة: «رافع خبر خود لا است» اگر اسم مضاف یا شبه مضاف باشد»
(حالت مفرد بودن اسم)

= اخفش: «در این حالت هم خبر مرفوع به لا است»
← لا در هر دو جزء عمل کرده است!

لا حول و لا قوة الا بالله

	حول	قوة	توضیح
1	مبنی بر فتح به خاطر ترکیب	مبنی بر فتح به خاطر ترکیب	
2	مبنی بر فتح به خاطر ترکیب	نصب بنا بر عطف بر محل اسم لا	← لا دوم زائده می شود!
3	مبنی بر فتح به خاطر ترکیب	رفع بنا بر یکی از این وجوه	عطف بر محل لا و اسمش / لا عمل لیس را انجام دهد / رفع بنا بر مبتدا بودن (لا عمل نکرده)
4	نصب به خاطر اضافه یا شبه اضافه	مبنی بر فتح ترکیب	: لا غلامَ رجلٍ و لا امرأةَ
5	نصب اضافه یا شبهش	رفع به عطف بر مبتدا	: لا غلامَ رجلٍ و لا امرأةٌ ← سه وجه می توان برای رفع ذکر کرد!
6	نصب اضافه یا شبهش	نصب به عطف به اسم	
7	رفع بر ابتدا یا عمل لیس	بناء بر ترکیب	نصب دیگر جایز نیست چون وجه نصب عطف بر محل اسم لا بود و اینجا اسم لا محل نصب ندارد!؟
8	رفع	رفع به یکی از سه جهت	

[۴ و ۵ و ۶ آنجایی پیش می آیند که اولی اسمش مضاف یا شبهش باشد!]

* در این سه مورد صدق نمی کند!

اگر برای اسم مفرد مبنی لا صفت بیاید و بین آن ها فاصله نباشد،
سه وجه برای اعراب نعت داریم :

① بناء : ترکیب با اسم لا : لا رجلَ ظریفَ ...

② نصب : مراعاة محل اسم لا : لا رجلَ ظریفاً ...

③ رفع : مراعاة محل لا واسمش : لا رجلَ ظریفٌ ...

● لأنّهما في موضع رفع عند سیبویه ←

(طبیعت‌العلم) س) اگر اسم لا مثنی و جمع باشد چگونه معنی می‌کنیم ؟

ج) هیچ فرقی نمی‌کند مثل همان مفرد معنی می‌کنیم چون نفی جنس است !

لا رجلَ فیها ظریفاً

▣ اگر فاصله بین نعت و منعوت بود ← فقط رفع و نصب جایز است !

(طبیعت‌العلم) س) کلام شارح که می‌گوید نزد سیبویه ایراد می‌گیرند که مختار شارح و مصنف غیر آن است حال اینکه
مصنف در ابیات مستقیماً حکم رفع را بیان کرده بدون استناد به سیبویه پس خودش قبول داشته ؟
آیا نمی‌شود گفت رفع به خاطر این است که قبلاً مبتدا بوده است ؟

ج) نه نمی‌توان چون دیگر نسخ شد ! اینکار هم رایج است که ابتدا اقوال را بیاورند ولی خودشان به
هیچکدام معتقد نباشند ! شاید مصنف که حالت رفع را ذکر کرده به اعتبار اقوال بوده نه نظر خودش !

(یا منعوت) ←

▣ اگر نعت مضاف یا شبیه به مضاف بود ← فقط رفع و نصب جایز است !

لا رجلَ صاحبَ برٍّ فیها

خلاصه نویسی ساختار ۵ کتاب

Scanned by CamScanner

★ اگر عطف بر اسم لا بشود ولی بدون تکرار آن
بناء جائز نیست!

اخفش: «لا مکرّر را مقدّر می‌گیریم و می‌گوییم لا رجلَ و امرأةَ ...»

★ اگر معطوف مضاف یا شبیه باشد
خواه لا تکرار شود، خواه نشود ← فقط رفع یا نصب متعیّن می‌شود!

★ اگر معطوف معرفه بود ← فقط رفع می‌گیرد: لا رجلَ و لا زیدٌ

(طیبی) س) آیا تابع دیگری بجز از نعت برای اسم لا می‌آید؟

ج) بله، حالا بخشش می‌آید اگر صبر می‌کردید می‌رسیدیم، بیشتر استعمالش هم دو مورد است صفت یا عطف!

«تتمیم»

۱۴/۱۰/۷۷

اگر همزه‌ی استفهام قبل از لای نفی جنس آورده شود

تمام احکام عمل کردن لا برقرار است.
حکم معطوف و صفت هم تغییری نمی‌کند.

یا مراد توبیخ است
و یا استفهام از نفی
} احتمالاً ذکر شده

و یا تمنّی ← مصنّف و مازنی: «مانند دو تای دیگر!»

سیبویه: «فقط عمل در اسم می‌کند، الغاء و رفع وصف و عطف جائز نیست (که ما عادة ابتدا بشود!)»

= تمیمیون و طائیون: «واجب است حذف خبر لا نفی جنس اگر قرینه‌ای باشد»

Scanned by CamScanner

جمازیون: «اگر قرینه‌ای باشد جائز است حذف خبر لا نفی جنس»

اگر قرینه‌ای نباشد جائز نیست نزد جمیع نحاة

فرقی هم نمی‌کند که خبر ظرف باشد یا غیر!

افعال قلوب

- یقین: رأی، علم، وجد، دری، تعلّم (امر)
- ظن: خال، ظن، حسب، زعم، عد، حجا، جعل، هب

انتهی

* مصبوح: آنچه که از شب نوشیده شود.

form 1: عنوان (موزیک)
form 2: تصویر سفاین (موزیک)
form 3: مشخصات سفینه (آمایه‌ای) (موزیک)
form 4: Background (انگشت) (موزیک ٤)
form 5: Message (انگشت) [فارسی] (آمایه‌ای)
form 6: امتیازات (graf)
form 7: good by (فارسی)

- رأی: ظن یا یقین (غالبی) [دو مفعوله]
- خال: ظن (غالبی) یا یقین
- ظن: « «
- حسب: « «

افعال تحویل

صیّر، جعل، وهب، اتخذ، ترک، خلق، ردّ، تخذ

هب و تعلّم ← غیر متصرفند

غیر این دو بقیه متصرف هستند و ماضی (۱) و مضارع (۲) و امر (۳) و اسم فاعل (۴) و اسم مفعول (۵) و مصدر (۶) دارند.

در متصرف‌ها تعلیق و الغا داریم ← افعال تحویل هم این‌گونه نیستند

تعلیق: ترک عمل لفظی

الغا: ترک عمل لفظی و معنوی

به سمه تعالی

۷۷/۱۰/۱۵

فعل اگر ابتدای کلام نبود (یا بین مفعولین یا بعد از آنها) جائز است الغاء کردن.

قیل : « الاعمال احسن (اگر بین آنها باشد) »

اگر متقدم از مفعولین بود بصریون واجب می دانند اعمال را و نه الغاء را.

اگر مثالی در اعمال متقدم وارد شد تأویلش می کنند به اضمار ضمیر شأن :

ظننتُ [هو] زیدٌ قائمٌ

پس داخل موارد تعلیق می شود ← یا اضمار لام ابتدا :

و عمل لفظی نداریم ! ولی الغاء صورت نگرفته ! ظننتُ [لـ] زیدٌ قائمٌ

کوفیون و ابوبکر زبیدی : « جائز است الغاء فعل متقدّم ! »

جائز ← الغاء ، تعلیق → واجب

بعد از فعل «ما» نافیه واقع شود یا «إنْ» نافیه تعلیق واجب می شود.

〃 〃 «لا» 〃 یا لام ابتدا یا لام قسم 〃 〃 〃 .

استفهام

- یکی از دو مفعول اسم استفهام است : علمتُ أیّهم أبوک
- مضاف به اسم استفهام داریم : علمتُ غلامَ أیّهم أبوک
- اداة استفهام وارد شود : علمتُ هل زیدٌ قائمٌ ؟

بعد از استفهام هم تعلیق واجب است.

اگر علمتُه = عرفتُه و ظننتُه = اتهمتُه تک مفعولی می شود و از بحث خارجند !

قول هم می‌تواند مثل ظنّ عمل کند

مبتدا و خبر را نصب دهد!

شروط

1. مضارع باشد
2. مخاطب باشد
3. بعد استفهام باشد
4. بین استفهام و فعل فاصله نباشد (غیر از ظرف یا معمول فعل)

أتقولُ عمراً منطلقاً

۱۴ ۲۴

جائز است نصب و رفع

شرح که گفت از لفظ تقول می‌فهمیم که مخاطب باشد
سامح است چون این صیغه مشترک است بین مخاطب و مغایبه

استاد ذنا

سُلَیم (قبیله) : « دیگر شرط که نمی‌خواهد همیشه قول در مجرای ظن قرار می‌گیرد نیز همه جا این گونه عمل را می‌کند! »

۱۶/۱۰/۷۷

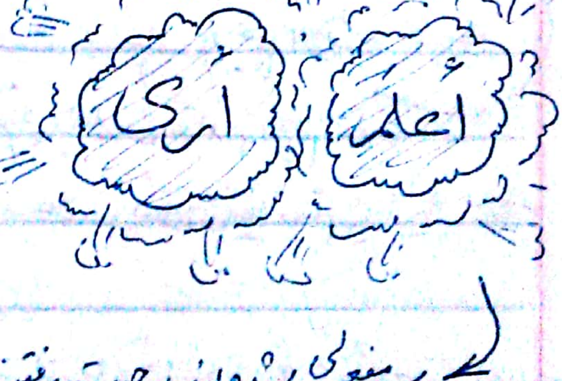

سه مفعولی شده‌اند به جهت رفتن به باب تعدی!

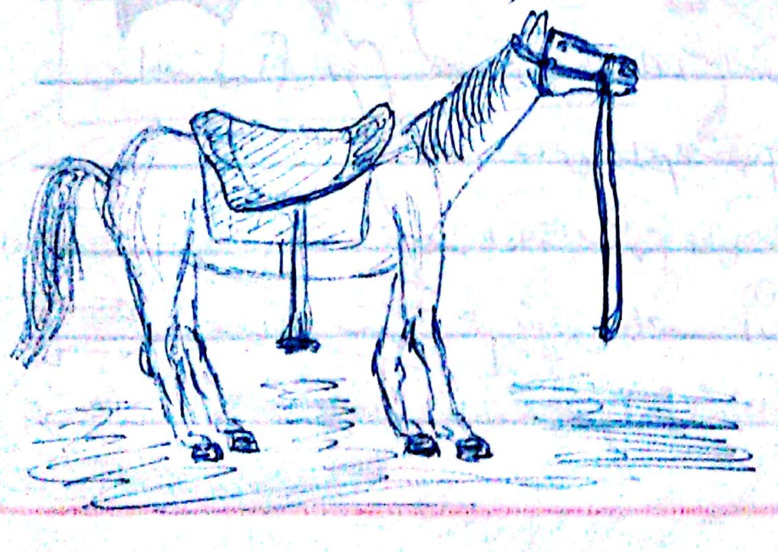

استاد: «شارح گفته وقتی فعل به باب می رود فاعلش، مفعول واقع می‌شود و فاعل دیگری از خارج آورده می‌شود حال آنکه این یک حالت است چرا که دلیلی نداریم که نتوانیم فاعل را درست ترجیم و یک مفعول از خارج بیاوریم! پس قول شارح اشکال است»

[نویسندهٔ جزوه: «جناب استاد شما مسأله را عقلی فرض کرده اید، بله محال عقلی نیست ولی شما که برای الفاظتان مثال عرب نیاز دارید، شارح حداقل هزار تا متن عرب را تجزیه و تحلیل کرده است اگر نگوییم ده هزار تا!؟ وقتی او این را می گوید و اختلافی ذکر نمی کند شاید به این معنا است که غیر این حالت از عرب نقل نشده! آنچه شما گفتید باید از طریق استعمال عرب تایید شود و الا ارزشی ندارد!؟»]

آنچه که در مورد مفاعیل اول و دوم باب افعال قلوب گفتیم عیناً در مفاعیل دوم و سوم افعال سه مفعولی مطرح می شود از جواز الغاء و وجوب تعلیق و جواز حذف هردو یا یکی از آنها با وجود قرینه!

اگر أری و عَلِمَ یک مفعولی توسط باب افعال دو مفعولی شد، به جهت اینکه دو مفعول آن نمی توانسته مبتدا و خبر باشند حکم دو مفعول باب "أعطی" را دارند یعنی حذف هرکدام از مفاعیل بدون قرینه جایز است برخلاف افعال قلوب و سه مفعولی که نیاز به قرینه داشتیم!

این جزوه هم به پایان رسید

۱۶/۱۰/۹۷

مرکز تهیّه و توزیع کالا

وزارت بازرگانی

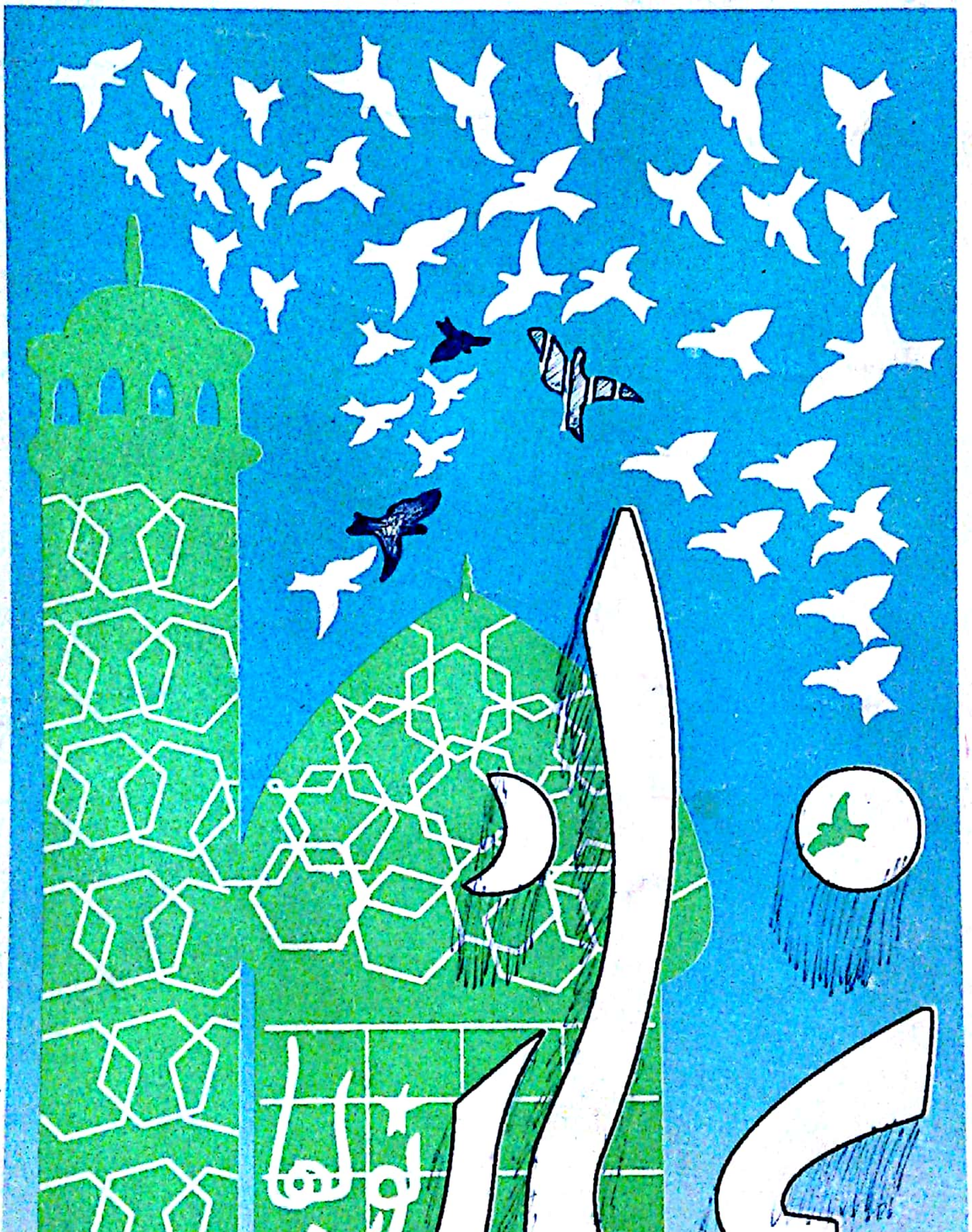

۴۰ برگ

Scanned by CamScanner

«بسمه تعالى»

اللهم اكرمنا بنور الفهم
واخرجنا من ظلمات الوهم
اللهم افتح علينا ابواب رحمتك
وانشر علينا خزائن علومك
برحمتك يا ارحم الراحمين

22.7.22

به نام تعالی

۷۷/۷/۲۲ — استاد ملکی

* می گوید در «زیدٌ قائم و [redacted] جلس عمروٌ» اگر جلس را بر قائم عطف کنیم لازم می‌آید که زید بر سر جلس در آید، چون معطوف جمله است و در حکم معطوف علیه می شود!؟ و می گوید تنها در عطف مفرد به مفرد هر دو در یک حکم شریکند!! [آنان که گفتم ابداً صحیح نباشد!!+]

به تعالی

۷۷/۷/۲۳

| مفاعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مفتعلن مفاعلن |

زیدٌ أدر کهُ ← اشتغال

زیدٌ دعا کهُ ← باب اشتغال نیست!

← چون صفت نیست.

شاید چون ضعیف است! در عمل کردن

زیدٌ انا ضاربه امس

| مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مستفعلن |

اسم فاعل در حالت ماضی عامل نیست پس نمی تواند مشغول شود

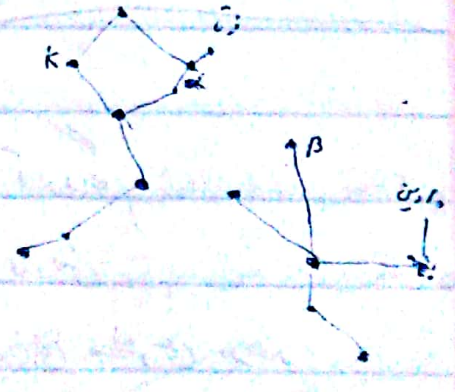

زیدٌ أنا ضاربه الان

→ عامل است ← باب اشتغال

زید انا الضاربه ← اشتغال نیست!

← «ال» مانع عمل کردن در ماقبل می شود.

بسمه تعالی ۲۵/۷/۷۷

مرور زودتر بزرگ چهارساله : تابستان

علامت فعل متعدّی : اگر بتوان به آن «هاء» غیر مصدری را چسباند ! عَمِلَهُ

← مرجعش غیر مصدر باشد !

{ الضرب ضربتُ زیداً
{ القیام قمتُهُ

فعل متعدی
فعل لازم
مفعول مطلق تأکیدی
← به هر دو «هاء» مصدری ملحق می شود !

س) حال که در «هاء» این مشکل هست بهتر نیست علامت را عوض کنیم مثلاً «کاف» ؟

ج) نه ! او نگفته تو این کتاب گفته گوش بدید !

س) آیا در اینکه فاعل را منصوب و مفعول را مرفوع «عند امن» می آورند قاعده ای هم هست ؟

ج) آنچه اتفاق می افتد هنگام سخن گفتن است که می خواهند متن از کلام زیباتر باشد ... جایی واقع شده که ... لطافت زیباتر مطلب است این مطلب ... و جوابش را هم ندارید !

بسمه تعالی ۲۶/۷/۷۷

* مُعَدّی : متعدّی * دَنِسا : آلوده

* حِتم : حتمی است (لازم بودن برای ...) * عَرَض : عارضی

* نَجِم : خشک شد ! (احتمالاً) * طاوَعَ : معنای مطاوعی بدهد

* سجایا : ویژگیها مَدَّ ← مطاوعه ← امتدّ

* اقعنسس : ثلاثی مزید (ملحق) متعدی که مفعول ... لازم

* مُضاهی : شبیه * ظروف : ظرافت پیدا کرد

Scanned by CamScanner

* وَسِخَ : آلوده شد (از جب خانه‌ها عبور می‌کنید ولی سرمی‌زنید به ما

* إحمَرَّ : سرخ شد سخن گفتن با شما برما حرام است !)

* بَرَيتُ : تراشیدم * السِّكّين : چاقو

① حرف جر مشخص باشد
② جای حرف هم مشخص باشد

← حذف منع از اختیار خودمان است !

با این شرایط منصوب به نزع خافض را همه جا قیاسی می‌دانند و نه سماعی !

رَغِبتُ في دَعيلا ← حذف قیاسی جائز نیست

← به جهت آنکه بعد از حذف معلوم نیست که محذوف (في) است یا (عن)

* رَغِبتُ : میل پیدا کردم به ... ≠ * رَغِبتُ (عن) : دوری گزیدیم از ...
(في)

إختَرتُ القومَ من بني تميم ← حذف جائز نیست

← معلوم نیست که (من) بر سر القوم بوده یا سر بني تميم

* اختَرتُ من القومِ ... : از میان قوم بنی تمیم را اختیار نمودم

* اختَرتُ من بني تميم ... : از میان بنی تمیم گروهی را اختیار کردم

Scanned by CamScanner

۷۷/۷/۲۷

پنجم تقاطع

۷۷/۷/۲۸

ششم تقاطع

1. اکرمنی و اکرمتُ زیداً [اکرمانی و اکرمتُ زیدَین] [اکرمنی و اکرمتهما زیدان]

2. اکرمتُ و اکرمنی زیدٌ [اکرمتهُ و اکرمنی زیدٌ] [اکرمتُ و اکرمانی زیدان]

3. اکرمتُ و رأیتُ زیدَین [اکرمتُ و رأیتُه زیداً] [اکرمتهما و رأیتُ زیدَین]

4. اکرمنی و دَعانی زیدان [اکرمانی و دعانی زیدان] [اکرمنی و رأیانی زیدان]

یکبار اولی عامل است و دومی مهمل

بار دیگر اولی مهمل است و دومی عامل

در هر کدام قواعدی و شرایطی موجود است مثلاً حذف یا آوردن ضمیر!!

بصریون ← عامل بودن ثانی بهتر است.

← چون نزدیک‌تر است به اسم!

کوفیون ← عامل بودن اولی بهتر است.

← چون مقدّم است بر دومی!

4. الف) اعمال اوّل:

اکرمنی و رأیانی زیدان

عمل

ب) اعمال اوّل:

اکرمانی و دعانی زیدان

عمل

دوشنبه

۷۷/۷/۲۹

فرّاء : دو عامل نمی‌توانند در یک معمول عمل نمایند
پس جائز است که ضمیر آورده نشود

کسائی : جائز است نیاوردن ضمیر به جهت ← چون قرینه داریم !
اینکه جائز است حذف کردن فاعل

* این دو نفر فقط در اعمال عامل اول این قواعد را گفتند و اینها هم آوردن ضمیر در عامل دوم را واجب می‌دانند. این قواعد را فقط برای احتراز از رجوع ضمیر به متأخر لفظی و رتبی با هم ساخته‌اند !؟

---

۱ الف) اعمال اول :

اکرمنی و اکرمتهما الزیدان (اعمال)

ب) اعمال اول :

اکرمانی و اکرمتُ الزیدین (اعمال)

* همچنین در «ب» قول کسائی و فرّاء به قوت خود باقیست !

---

۲ الف) اعمال اول :

اکرمتُ و اکرمانی الزیدین (اعمال)

ب) اعمال اول :

اکرمتُ ~~هما~~ و اکرمنی الزیدان (اعمال)

(محذوف)

۳

الف) اعمال اوّل:

اکرمتُ و رأیتُهما الزیدین

(اعمال)

ب) اعمال اوّل:

اکرمتُ و رأیتُ الزیدین

(اعمال) — محذوف

* به جهت آنکه مفعولش به عمده در کلام نیست می توان حذف کرد

قاعده: ① ضمیر در اصل عمده نباشد:

اگر عامل اوّلی نباشد باید ضمیر می گرفت ولی حذف می کنیم این ضمیر را

② ضمیر در اصل عمده بوده است:

اگر مهمل اولی است باید ضمیر بگیرد ولی این ضمیر بعد از متنازعٌ فیه می آید: — رجوع به متأخر لفظی ورتبی است!

ظنّني (هو) و ظننتُ زیداً قائماً ایاه

(م ۲، فاعل، فاعل، م ۱، م ۲، ضمیر مفعول)

قال السیوطی: «قال الفرّاء: در فاعل خواه هم حقیقتاً یکی اوّلی مهمل است می توان ضمیر آورد لکن بعد از متنازعٌ فیه!».

* ولی ابن عقیل این دو قاعده ۱ و ۲ را زمانی متعقد می داند که مطلوب غیر مرفوع باشد!

ظننتُ و ظنّني (هو) زیداً قائماً

(فاعل، مفعول ۱، مفعول ۲، مفعول ۱ برای عامل، مفعول ۲ برای عامل)

رتبه اش موخر است پس اشکالی در رجوع نیست!

بسمه تعالی

۷۷/۸/۴

[آن موقع که نیامده بودی سخن و حرفی نداشتی و تسلیم بودی، اکنون که توفیق حاصل شد طمع کرده‌ای!؟

مگر مصیبت از این نبود که نفس وجود و حضور کفایت می‌کند ما را، پس چه شد که بدان قانع نشدی و تعدّی کردی!؟ ⁂]

«ابن عقیل»!؟

[چیزهایی می‌گوید که نه سهو است بلکه چند مورد در معانی مثالها اشتباه کرده است، هیچ نگفتم تا کلاس بهتر پیش برود، نمی‌خواهم وقت گرفته شود!! ⁂]

أظنّ و يظنّاني زيداً و عمراً أخوين

اولی عمل می‌کند

اظنّ و يظنّاني ايّاهما زيداً و عمراً أخوين

رجوع

فی الاصل مبتدا و خبر بوده‌اند پس باید مطابقت کنند و حال اینکه نمی‌کند!

پس ناچاریم اسم ظاهر آوریم!

(أنا) أظنّ و يظنّاني أخاً زيداً و عمراً أخوين

ف — م۱ — م۲ — رجوع

بسمه تعالی

۷۷/۸/۴

اکرمنی و اکرمتُ الزیدین هما

ف — رجوع — م — ف — م

[الحمد لله رب العالمین هو شافی مرضانا ⁂]

please, Don't speake to me, when I think about «Nahv»!

آنجایی که به جهت عدم مطابقت نمی‌توان ضمیر آورد :

بصریون :

ما باید اسم ظاهر بیاوریم ، مطابق مفعول اول !

کوفیون : [1] مانند بصریون جائز است !

[2] ضمیر آوردن مطابق مفعول اول جائز است !

[3] حذف ضمیر هم جائز است !

مفاعیل

مفعول مطلق ← مصدر

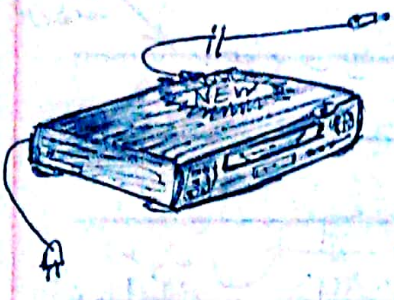

بصریون ← اصل مصدر است

کوفیون ← اصل فعل است

بعض :
- اصل مصدر است
- فعل مشتق از مصدر است
- وصف مشتق از فعل است

۷۷/۸/۲۵ پنجشنبه

جدَّ جدّاً

↓

جدَّ کلَّ الجدِّ

← جانشین مفعول مطلق (صفت برای مفعول مطلق محذوف)

ابن طلحة ← مصدر و فعل هر دو اصلند

شرایط عامل مفعول مطلق :

فعل : ۱ تام ۲ متصرف ۳ منفی نباشد

صفت : ۱ متصرف ۲ اسم فاعل و مفعول یا صیغه مبالغه باشد

Scanned by CamScanner

س) در مورد «جِدّ بعضَ الجِدّ» هم مفعول مطلق تأکیدی است، آیا این نوعی نیست حال اینکه

معنایش بیان نوع جِدّ است؟!

ج) خیر، چون خود مصدر حذف شده و این نائب از آن شده تأکیدی است بلکه اگر مصدر می‌بود می‌گفتیم

صفت است و نوعی، والآن نیست!! [اصلاً قانع نشدم و در برداشت به مرحع بر] چون

صفت متفاوت است از آنچه اوضح گویند!! ☹]

[طبیب زاده ۳ کلک آمد بعد از کلی بحث استاد قبول کرد که اینجا هر دو احتمال هست ولی اگر منظور شارح

نوعی بود باید ذکر می‌کرد پس چون قرینه‌ای نیاورده می‌فهمیم منظورش تأکیدی است!! ☺]

صَرَبْتُهُ ذلک الضَّرب ← نائب از ضرباً

صَرَبْتُهُ زیداً ← الضرب

صَرَبْتُهُ عشرين ضربةً ← نائب از مفعول مطلق

[سوار هواپیما می‌شوم به سمت شرق حرکت می‌کنم طرف ۳ ساعت با هواپیمای مافوق صوت حرکت کرده

از خط زمانی می‌گذرم از هر قاچ که گذشتم یک ساعت ساعتم را جلو می‌کشم تا ساعتم ساعت همان محل باشد

به خط زمانی که می‌رسم ۸ ساعت زمان را جلو برده‌ام خود ساعت هم ۳ ساعت حرکت کرده پس ساعتم ۱۱ است

(با فرض اینکه اختلاف ساعت تهران با گرینویچ + ۴ ساعت باشد) و گرینویچ ساعت ۳ است ... ☺]

ناتمام ماند

۷۷/۸/۸

ج) [جواب سؤال روز قبل!] مراجعه کردم کل و بعض را مفعول مطلق نوعی می‌گویند چون

بحث موصوف و صفت است!! گفته‌اند که ۱۳ چیز از مفعول مطلق نوعی نیابت می‌کند!؟

[لندن ۱۲ ظهر است (۲۴ یا صفر) از مکانی که ساعت ۱۲ صبح است راه می‌افتم به سمت شرق

بعد از ۳ ساعت به نصف النهار بادیش لندن یعنی خط زمانی می‌رسم، ساعت باید ۳ عصر باشد (۱۵) چون در

هر نصف النهار ساعتم را جلو کشیده‌ام، باز حرکت می‌کنم طرف ۹ ساعت به لندن می‌رسم، ساعتم ۱۲ صبح را نشان می‌دهد

بازیک ساعت حرکت می‌کنم از سه قاچ گذشته به شهر خودم می‌رسم ساعت ۱۱ ظهر را نشان می‌دهد، پیاده می‌شوم ساعت دوستم که به استقبالم آمده هم ۱۱ ظهر را نشان می‌دهد می‌گویم از ۳ صبح که شتابان ۸ ساعت شده‌ای و الآن که نزدیک ظهر است رسیده‌ای! ولی من می‌گویم که یک شبانه‌روز را طی کرده‌ام چرا که یک طلوع و غروب را دیده‌ام، در واقع یک روز بیشتر از رفیقم داشته‌ام، چگونه چنین چیزی ممکن است؟

ج) الله تو که روز را ثابت فرض گذاشته‌ای در رفتیم همیشه در جهان روشن است دیگر توجه داشته باشید از سی کیلومتری زمین ۱۱ ساعت بوده است نه ۲۴ ساعت، مثل قطب که روزشان یک سال است پس آیا می‌توانند بگویند عمرشان ۳۶۵ برابر عمر توست!؟]

{ قول مشهور: مفعول مطلق نوعی تثنیه و جمع می‌شود به اعتبار اینکه دو یا چند نوع از فعل حادث شده!

سیبویه و شلوبین: این قاعده متوقف بر سماع است و قیاسی نیست! }

س) چرا اسمای اگر قاعده است امروز هم عرب‌ها نتوانند عمل به قاعده کنند و اگر خلاف قاعده است‌ها که بگوئیم عرب آن زمان اشتباه کرده و حال آنکه ما این قاعده را از خود استعمال عرب گرفته‌ایم چگونه بگوئیم او اشتباه کرده است او به زبان خودش تکلم می‌کرده ما برای خود او حد گذاشته‌ایم؟ این قبیح است پس باید بگوئیم جایز باشد این عمل؟!

ج) مطالب زیادی رد و بدل شد ولی آنچه که من از کلام استاد دریافتم این است که او منظورش این بود که خود سیبویه بالاخره دلایلی دارد که در اینجا بیان نشده یک نحوی که حرفی را روی هوا نمی‌زند!!

[جوابی که من خودم دارم این است که چون یک سری از استعمالات عرب اگر اجرا باشد نادر بوده و کدام عرب را خراب می‌کند چون بسیار شاذ و نادرند و اگر قاعده شوند کثیر شده زبان به فساد کشیده می‌شود آن موارد نادر هم را حذف می‌کنیم ولی نمی‌شود که استعمال عرب را انکار کرد پس می‌گوئیم تا آنجا که او تفقه باشد، مادامی که نگوئیم! می‌شود سماعی و نه قیاسی!!؟]

Scanned by CamScanner

مستفعلن فاعلات مستفعل

مصنف: حذف عامل المؤکد امتنع

ابن مصنف: پدرم اشتباه کرد لانّ ضرباً زیداً مصدر مؤکد و عامله محذوف وجوباً

شارح (ابن عقیل): پسرش اشتباه کرد لانّ ضرباً زیداً لیس التاکید في شيء، بل هو امر خال من التاکید بمثابة إضرب زیداً

لانه واقع موقعه [illegible]

← مصدر جانشین عامل شده!

چون عامل محذوف و مصدر جمع نمی شوند

باسمه تعالی

۷/۸/۷۷

گر نگوید حرف کم مردانه
اینچنین در ظلم نرماند

ضرباً زیداً

در زیداً عمل کرده است

حال آنکه نحاة اتفاق دارند در عدم عمل مفعول مطلق تاکیدی، پس ضرباً مفعول مطلق نیست ← فقط مصدر جانشین فعل است!

إضرب زیداً ← ضرباً زیداً

قلب نادان سر زبان وی است
سخن سنج و ثبت او کجو نیست

هیچ می‌گو حرف حق تا زینت حلم
شکفتن شد ست از علم

قیاماً لا قعوداً ← یعنی قُم و لا تقعُدْ

سقیاً لکَ ← یعنی سقاکَ الله

ببر عقیل می‌گوید هیچ تاکیدی در اینها نیست چون مفعول مطلق در کار نیست فقط مصدری داریم که از باب عوض و معوض جانشین فعل امر گردیده است.

آنگونه که از سخن استاد صلکی بر می‌آید، عامل این مصدر را فعلی می‌داند که حذف شده و همین مصدر که معمول همان فعل است جانشین و عوض از همان عامل واقع گردیده است!

۷۷/۸/۹

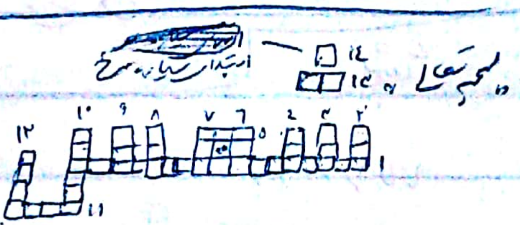

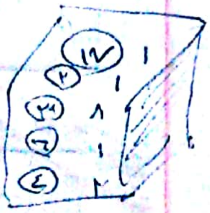

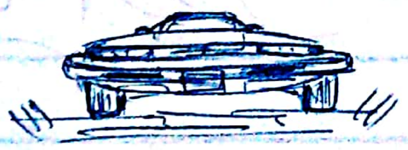

* نَدلاً : دزدیدن

* خَطَف : ربودن

= مصدر نائب فعل امر غایب نمی‌شود

= فعل امر حاضر رخ به ظاهر نمی‌دهد

*** سپ زُرَیق سناد است نه فاعل!

[illegible]

۷۷/۸/۱۰

زیدٌ سیرٌ سیراً

مفعول مطلق — جانشین عامل (یسیر)

[در این بحوث مشابه این است که به صمدیه مراجعه شود، آنجا اوضح است!؟]

س: زیدٌ سیراً را معنی شود مثل زیدٌ عدلٌ گرفت؟
سائرٌ — عادلٌ

ج: زیدٌ عدلٌ را اینجا بیاورید آنجا اغراق است اینجا هم چقدر، هم زید سائر باشد اغراق می‌شود [اصلاً حرفش مستدل و منطقی نبود!!؟]

[اتفاق جالبی افتاد، به شکل غامضی برای من سؤال پیش آمد که عین آن برای دیگری پیش آمده بود (همین سؤال) به او تاکید کردم بپرس، نپرسید، من سؤال دادم سؤالش کاملاً مثل من که پرسیدم گفت همین بود، به تنهایی یا اخوانی فکر کردیم!؟]

له علیّ الفٌ اعترافاً

مفعول مطلق (محذوف العامل)
مؤکد جمله قبل
هر دو نقش یکدیگرند

۷۷/۸/۱۱ سه‌شنبه

لزیدٍ صوتٌ صوتَ حمارٍ

مفعول مطلق نوعی — عامل محذوف یصوت

له بکاءٌ بکاءَ الثکلی — عامل بکاءَ، یبکی است!

الثکلی: زن مصیبت دیده

مفعول له
تحصیلی
حصولی

هذا صوتُ حمارٍ
عطف بیان
صفت هم بعید نیست گفته شود!

* سمن : روغن

ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیل الله «کوفی»

شیارها بصورت دوایر متحدالمرکز قرار گیرند

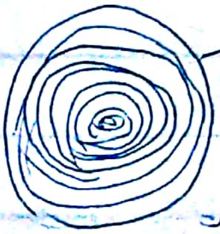

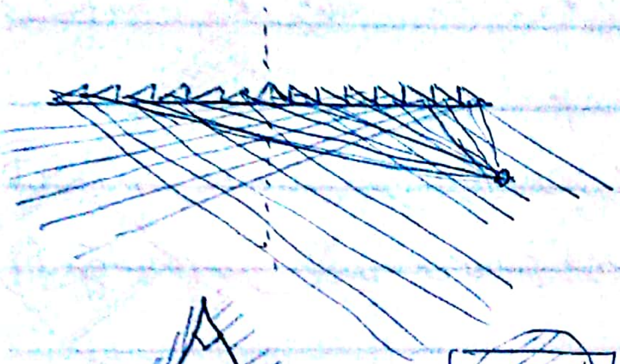

در اینصورت هر جزء، حرارت دیگری را شارژ می دهد پس تصویر هم داشتیم هم جسم راست می شود!

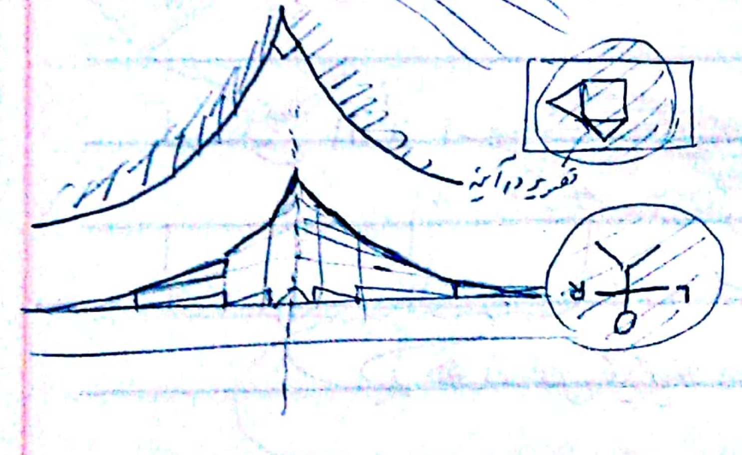

شکل

در همه این شیارها زاویه ۴۵° حفظ شده است ولی اگر بیاییم تدریجاً از مرکز که ۴۵° است به سوی کناره ها زاویه را کاهش دهیم آینه

در واقع اینطور شکل می شود

و ان برعکس اگر وسط صفر و اطراف ۴۵° شود تبدیل می شود به که آینه مقعر است! و این طرح آخر آینه محدب را می دهد:

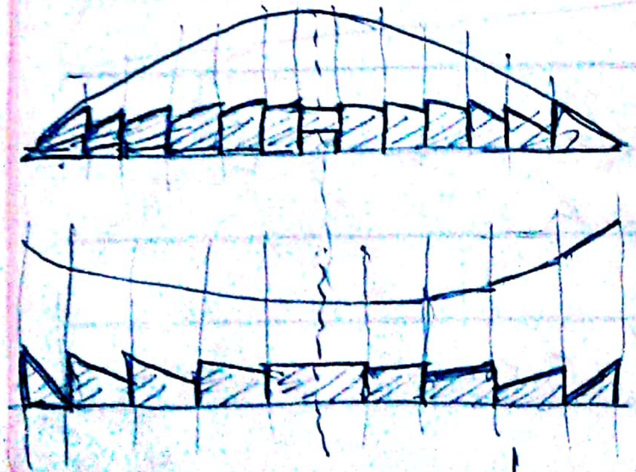

فاء تفریع ← فاء تفریع : ما قبلش نوع نوع است!
اعم از هر دو است
فاء تنویع : مابعد را نوع، نوع می کند!

نقل از بیرهان

پنجشنبه ۱۶/۸/۷۷
[۲۵ و بیشتر ما حاضر!؟]

* عوراء : اعمال زشت
* إدِّخاره : ذخیره کردنش
* أعوض : اعراض می کنم

قاتلتُ یوم الجمل ← مفعولٌ فیه است چون معنای فی در آن هست
شهدتُ یوم الجمل (شاهد بودم) ← مفعولٌ به است چون متضمن معنای فی نیست!

دخلتُ البیتَ
سکنتُ الدار
ذهبتُ الشام
← متضمن معنای فی هستند ولی مطّرد نیستند (شایع نیست!)
⇓
پس مفعولٌ فیه هستند ولی در این مثالها چون اطّراد ندارند مفعولٌ فیه نمی گیریم!
چون در اسمای مکان مختص در اصل است ذکر (فی)
و حال آنکه اینجا (فی) نیاورده، پس به جهت مفعولٌ فیه بودن منصوب نگرفته اند بلکه به خاطر تشبیه به مفعولٌ به است.

هذا تقریر کلام المصنّف!

اسم زمان، اسم مکان ← آنهایی که معنای فی ندارند مثلاً مبتدا یا خبر واقع شوند یا مجرور به حرف جر یا مفعولٌ به واقع شوند

= ابن عقیل: «شما که گفتید این تشبیه به مفعولٌ به است، پس دیگر متضمن معنای (فی) نیست مثل بُنیتُ الدار که می گفتید به خاطر عدم تضمن معنای (فی) مفعولٌ به است، پس اصلاً چرا می گویید معنای (فی) دارد اطّراداً؟!»
→ نیازی به قید (اطّراد) نبود خودبه خود این سه مثال خارج شده هستند!

= قول استاد : « ما نگفتیم خود مفعول به است بگفتیم شابه است در شباهت همین که
وجه شبه هم کفایت می کند و دیگر الزامی نیست که تمام و کمال مانند آن باشد
می گوییم تضمن معنای (فی) دارد ولی چون اطرادی نیست شباهت یافته به
مفعولٌ به نه اینکه خود مفعول به باشد!! »

The first

۱۷ / ۸ / ۷۷

عامل مفعولٌ فیه همان مظروف است!

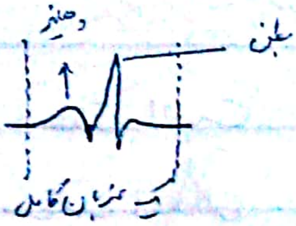

جاییکه ظرف مثبت باشد عامل حذف می شود!

در جواب سؤال هم عامل ظرف حذف می گردد!

اگر ظرف خبر قرار گیرد عامل محذوف است!

یا اگر صله واقع شود! ——— محذوف در صله حتماً فعل است (استقر ، کان) و در باقی می تواند اسم فاعل (مستقر ، کائن) هم باشد!

و همچنین است اگر حال واقع شود!

موارد حذف عامل مفعولٌ فیه

۱۸ / ۸ / ۷۷

* مرمیً : مکان تیر انداختن
* غلوه : مسافتی که یک تیر طی می کند
* میل : ده برابر غلوه
* فرسخ : سه میل
* بریدٌ : چهار فرسخ

① هو منّی مقعدَ القابله { کنایه از قرب و نزدیکی

مقعد ← اسم مکان ← هماهنگی در مصدر و معنا ندارد!

کائن

(۲) هو منّی مَزجَرَ الکلب } کنایه از بعد و دوری از جهت دشمنی و عداوت

مزجر ← اسم مکان

کسائی ← سنخیتی ندارند

(۳) هو منّی مَناطَ الثریا } کنایه از بی ارتباط بودن دو نفر با هم!

کسائی ← اینجا هم هم‌سنخی نیست!

کسائی: «ما اینها را قیاسی می‌دانیم چون شرطی برای مفعول آن‌ها بیان نکرده‌ایم!»

در این سه شماره و مثال حق این بود که «فحج» بیاید ولکن این حرف رو نیاورده و این سه مثال «شذوذاً» نصب گرفته‌اند و برای قیاس نمی‌شود.

باید اسم مکان با عاملش از یک ریشه باشند تا قیاسی شود

مقادیر

جمهور: «مبهم هستند!»
(اگرچه مقدارشان معلوم است ولی اوصافشان نامعلوم است)

شلوبین: «داخل در ظروف مکان معیّن هستند»

پس نصبشان اشکال پیدا خواهد کرد

* شلوبین قبول کرده است که جلست مجلساً مبهم است!؟

/ اشکال ابن عقیل:

ظاهر کلام مصنف این است که اسم مکان باید از عاملش گرفته شود

حال اینکه نظر بصریون اشتقاق وصف از مصدر است نه فعل!

استاد : « پاسخ می‌دهیم که مراد مصنف اشتقاق از مصدر فعل بوده است!»

① هر مکان مختص با دخل و سکن می‌تواند منصوب بیاید!

② مکان مختص «شام» با ذهب می‌تواند بیاید!

قیل منصوبٌ علی الظرفیة شذوذاً

وقیل منصوبٌ علی اسقاط حرف الجر

وقیل منصوبٌ علی التشبیه بالمفعول به

وقیل عن «پاورقی» منصوبٌ علی المفعول به

اسم زمان یا مکان متصرف:

غیر از ظرفیت در نقش‌های دیگر هم قرار گرفته‌اند!

سحر روز شنبه ⟸ غیر متصرف

سحر روز غیر معین ⟸ متصرف ← قوم لوط را در یک سحری نجات دادیم

فوق ← غیر متصرف

عند ← متصرف ← به اینها «شبه ظرف» گویند چون از ظرفیت خارج نمی‌شوند مگر آنکه مجرور به «من» بیایند!

لدن

خرجتُ الی عندهِ ← این ترکیب که معنی به کار برده اند خطاست!

حلبتُ قرب زیدٍ ▲ قیاسی نیست! (مکان)

← مصدر جانشین ظرف شده است و نصب گرفته

آتیک طلوعَ الشمس

قیاس می‌شود کرد! (زمان)

«صبحه تعالی»

۷۷/۸/۱۹

عامل مفعول معه ← فعل یا شبه فعل قبلش

← واو عامل است

سیری و الطریق مسرعة ≡ سیر کن ای زن همراه راه

زیدٌ سائرٌ و الطریق ← شبه فعل (اسم)

س) مگر راه هم سیر می‌کند؟

ج) کنایه از این است که هر چه راه هست تو هم برو!

اعجبنی سیرک و الطریق ← شبه فعل (مصدر)

حرف ← به عنوان جزء اسم شود (ال): (لا عمل فیه)

(که مختص اسم شود!) ← جزء اسم محسوب نشود ← حرف جر نباشد: (لا عمل فیه)

← حرف جر باشد: عمل می‌کند

* پس واو نمی‌تواند عمل کند چون عملش نصب است!

* تخطّی: سبقت گرفتن

س) پس حرف إنَّ که مختص اسم است و نصب می‌دهد چی؟

ج) این حرف مختص جمله اسمیه است و نه مختص اسم!

س ۴) ما این قواعد را از لغت عرب گرفته‌ایم ، و قاعده هم اینست که حروف مختص به اسم فقط عامل جر دهند و نه نصب ، خب ، این قاعده از کی آمده؟ همان عربی که حرف مختص اسم را عامل جر کرده ولی عامل نصب کرده! پس قاعده ما اشتباه است نه اینکه عرب عامل را غلط داشته؟!

ج) [این سؤال‌ها دیگر جرأت نکردم بپرسم!! خیلی تند و تیز است و نزدیک است همه چیز را می‌زند!! ؟]

[چون دو عدد اعشاری با تقریبشان یک رقم اعشار است رقم صدم را در جواب اعداد دقیق نیست و خطای در محاسبه است پس جواب در واقع ۲/۵ است و نه ۲/۵۲ حالا اگر یکی بیاید بگوید جواب ۲/۵۲ است ما نقص می‌گیریم که اثر ۵ آزمایش را با دقت صدم انجام داده و تشویقش می‌کنیم و نمی‌دانیم که آن بنده خدا هم مثل ما آزمایش را تا دهم انجام داده ولی در جواب گرد نکرده! لذا همه او را غول بگویند و همه هم گمراه می‌شوند چون رقم ۲ صدم اشتباه است ذکرش که چه در ضرب درست انجام شده!!

۱/۲
× ۲/۱
۱۲
+ ۲۴۰
۲/۵۲

این است فرق من و دیگران که همه ۲/۵ گویند و من ۲/۵۲ !!؟]

* حَقْحَق : ظرف چوبی
* ثُوَیل : آنگوشت
* تُصِیب : در راه صواب جستن!

ما انت و زیداً ← مفعول‌معه

تقدیر ↓

ما تکون و زیداً

سِرتُ و زیداً

اسم ← قابل العطف ← ضعیف ← مفعول‌معه أولی است
قابل العطف ← بلاضعف ← عطف أحق است
اسم ← غیر قابل العطف ← مفعول‌معه فقط ممکن است!

کنتُ انا و زیداً کالأخوین
(مفعول‌معه می‌گیریم!)

عَلَفتُها تبناً و ماءً بارداً [سقیتها] یا [مع]

فأجمعوا امرکم و شرکاءکم ← تأویل برد [مع] یا [اجمعوا]

باب اضمار ها

Scanned by CamScanner

= اگر عطف کردن ممکن نباشد دو راه داریم : ① بر معیّت نصب میدهیم [مع]
② بر مفعول مقدّری نصب میدهیم [مفعول مطلق]

* تبن : نوعی علف

* علفتها : خوراکی که از علوفه است دادم ← می‌توان گفت که بچه‌هایتان تدبیر به کار ببرند! سیب‌زمینی بود!

* اجمعوا : هر مکری که می‌توانید بکنید

* شرکاءکم : منظور بت‌هایتان است!

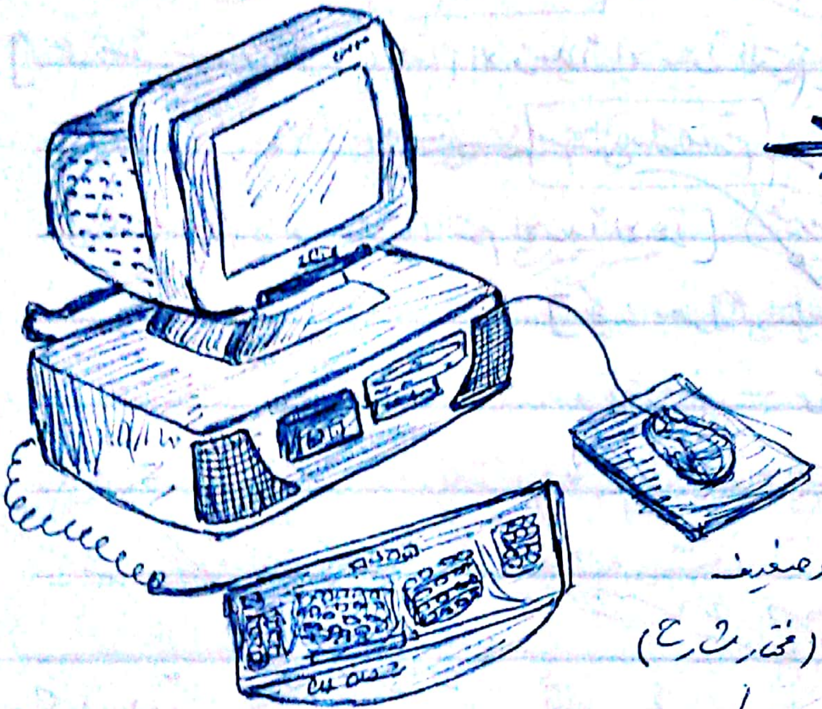

استثناء

متصل : (غیر موجب)
- نصب ← کم و ضعیف
- تبعیت از ماقبل (مختار است)
- مشهور : بدلیت

موجب (متصل یا منقطع) ← نصب

منقطع : (غیر موجب) ← نصب
- ربو تمیم : بدل هم جائز است

{ ما قام احدٌ الا زیداً
{ ما قام احدٌ الا زیدٌ

بدل بعض از کل

نکره در سیاق نفی مفید عموم است!

س : آیا می‌تواند بدل حکم را رد کند؟

ج : [نمی‌گذارند سوال کنیم که ... بخاطر این که وقت تنگ است! ...]

باسمه تعالی

۲۳ / ۸ / ۹۷

تکرار إلّا

تکرار إلّا ← برای تأکید باشد [ملغای از عمل شده و فقط تأکید است]

تکرار إلّا ← برای غیر تأکید باشد

مفرّغ [عامل در یکی از مستثنی‌ها عمل کرده و باقی آنها اعراب نصب می‌گیرند]

غیر مفرّغ ← مستثنی منه موخّر [همه منصوب می‌شوند : ما قام إلّا زیداً إلّا عمراً القومُ]

غیر مفرّغ ← مستثنی منه مقدّم

مستثنی منه مقدّم ← موجب [همه منصوب می‌شوند : قام القوم إلّا زیداً إلّا عمراً]

مستثنی منه مقدّم ← غیر موجب [یکی را معمول گرفته (به عنوان بدل یا مستثنی نصب یا تبعیت می‌دهیم) و باقی منصوب می‌آیند : ما قام القوم إلّا زیدٌ إلّا عمراً]

یا : ما قام القوم إلّا زیداً إلّا عمراً

زیدٌ ← بدل ؛ زیداً ← مستثنی منصوب ؛ جائز است

~~تکرار إلّا : برای تأکید ؛ برای غیر تأکید : مفرّغ ، غیر مفرّغ : مستثنی منه موخّر ، مستثنی منه مقدّم : موجب ، غیر موجب~~

س) از کجا می‌فهمیم که مقصد تأکید هست یا نه؟

ج) از قرینهٔ خارجیه می‌دانیم یا لفظیه یا حالیه یا مقالیه!

ما مررت بأحدٍ إلّا زیدٍ إلّا أخیک

أخیک ← بدل از زید

استاد گفت ← [یا عطف بیان]

س) مگر بدل از بدل می‌آید؟

ج) بله می‌شود!

قام القوم الا زیداً و الا عمراً ← روزگار [illegible] شب و روز [illegible] / و طلوع [illegible] غروب کرد

س) می خواهد گفت که الا عمراً عطف است؟

ج) بله، زیرا چون می توانیم الّا را تکرار نکنیم و حالا که تکرار کرده‌ایم مفید تاکید می‌شود!

← از شیخ دیروز حاصل نشد / الّا عمرو، الّا [illegible]

* تسمیه، ز عمل: دو نوع راه رفتن شد!

ما قام الا زیدٌ الا عمراً

مستثنی منصوب ← عمراً ؛ زیدٌ → مستثنی مفرغ

س) نقش عمرو را چه می‌گوییم؟

ج) فقط می‌گوییم مستثنی منصوب و دیگر هیچ!؟

استاد: « وجه نصب را از این جهت می‌گوییم که کلام با فاعل مدد و نیازش را گرفته و دیگر در باقی عمل نمی‌کند و آن مستثنی هست پس نصب خود را می‌گیرد! »

لم یَفُوا الّا امرؤٌ الّا علیاً

نصب ← علیاً ؛ امرؤٌ ← بدل یا نصب ؛ مستثنی منه

۷۷/۸/۲۵

« بسمه تعالی »

« أُنموذج »

س) چرا لفظ داخلون به کار برده در حالیکه در واقع مخرجون از حکم هستند؟

ج) [طبق بحث در کلاس استاد «سلب حکم قیام» را علت‌ها می‌دانست ولی من معتقد بودم «حکم یا سلب قیام» کاری است که ما انجام داده‌ایم. لذا اینجا ابن عقیل اشتباه کرده، البته استاد گفت با اعتبار اول نگاه کردیم و منظور ابن عقیل را دخول در قیام می‌داند و می‌گوید چون اینجا نفی بوده اینگونه گفته شده! در هر صورت من این اشکال را وارد می‌دانم! گرچه قبول دارم ابن عقیل منظورش این نبوده ولی در هر صورت باید اصلاح می‌کرد!!]

در واقع اینجا باید متعلق داخلون را حدث قیام گرفت نه حکم (که محذوف است) ولی ابن مالک اصرار داشت لفظ حکم را بیاورد و همین مشکل ایجاد کرده بود!!

Scanned by CamScanner

س) زمانی که غیر را نصب دهیم نقشش را چه گوئیم؟

ج) ادات استثناء گفته می‌شود؛

= سیبویه و فرّاء: «سوی فقط ظرف واقع می‌شود مگر در ضرورة شعری»

مصنّف: «سوی همانند غیر است»

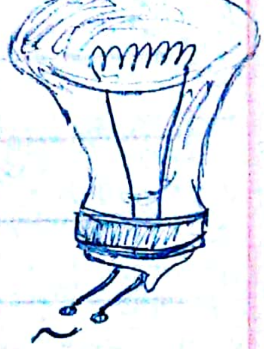

بسمه تعالی ۲۷/۸/۷۷

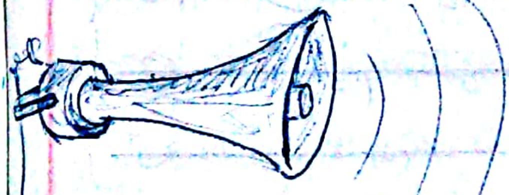

= اگر مورد هدیه و فروش قرار گیرد این صفت خوب تو خریدار باش و دیگران فروشنده.

= با دشمنانشان که باقی ماندند ما هم همان کاری را کردیم که آنها با ما کردند

= زندگان آنها را برای قتل و اسیر گرفتن مباح کردیم غیر از زنان و بچه‌ها و کودکان.

انموذج

20,000 ریال

س) در مورد حال آیا وجه الی هم موجود است یا خیر؟ (فاعل) [اسم فاعل و...]

ج)

بسمه تعالی ۲۸/۸/۷۷

حال:

س) فروسیة که وصف نیست؟

ج) اینجا وصف را اعم گرفتیم: وصف ← وصف صریح / وصف مؤوّل

* فروسیّة: شجاع بودن

[به نظرم می رسد که حال (واحیاناً تمیز) نظیر همان قید در فارسی است چرا که توصیف چگونگی فعل را
می کند ولی صفت همان صفت پارسی است که کارش توصیف فاعل یا مفعول یا... است!؟]

استاد: «حال دلالت مطابقی با ذوالحال دارد و صفت دلالت تضمنی دارد!»

* دَرّ: شیری که کودک می خورد (از سینه مادر)

* لله درّه فارساً: شیری که او نوشیده از ناحیه خدا بوده از جهت شجاعت (شیر مردانگی خورده است!)

لله ما خرج منه: آنچه که از او سر می زند برای خداست از خیری
من خیرٍ
(اصل ما)

به صورت صیغه تعجب درآمده به جهت کثرت استعمال در معنای تعجب

حال

- منتقلة: ثابت نیست [جاء زیدٌ راکباً]
- دائمة: ثابت است [أُبعَثُ حیاً]
  (لازمة)
  (ملازم است با ذوالحال)
- مقارنة: هم زمان با فعل [جاء زیدٌ راکباً]
- مقدّرة: غیر هم زمان [ادخلوها خالدین]
- مشتقّة: وصف است [جاء زیدٌ راکباً]
- جامدة: غیر وصف است [هذا خاتمک حدیداً]

س: حدیداً که مشتق است وصف مشبهة؟

ج: غلط شده است [چون علم شده باشد در هر صورت در توصیف جامد واقع می شود معنایش حدیدی است
ولی لفظ، لفظ مشتق است نمی توان گفت لفظ جامدی حال واقع شده تا حال جامدة شود!؟]

س: آیا می توان گفت جمله: «بیدیها اطول...» حال است ولی کلمه: اطول؟!

۷۷/۹/۹ بسمه تعالی

[جلسه ۹/۸ غیبت داشتم ☹]

[باید برنامه «قلب بزبورا» را درست کنم تا از مناقشات عبرانی دور شوم ...]

* سبط العظام: استخوان بندی صاف و میزان

* لواء: پرچم

* جمّاء: [خط خورده] کثیراً، جماعت کثیر

* الغفیر: پوشانده بودند زمین را

* العراک: با ازدحام (مُعترکة)

جاءوا الجمّاء الغفیر
(الجمّاء: حال — الغفیر: صفت)

یونس و بغدادیون: «جائز است معرفه بودن حال به صورت مطلق»
جاء زیدٌ الراکب

کوفیون: «حال اگر متضمن معنای شرطی باشد می تواند معرفه بیاید نه مطلقاً»
زیدٌ الراکبَ احسن منه الماشیَ
(الراکبَ: حال — الماشیَ: حال)

تقدیر: زیدٌ اذا رکب احسن منه اذا مشی

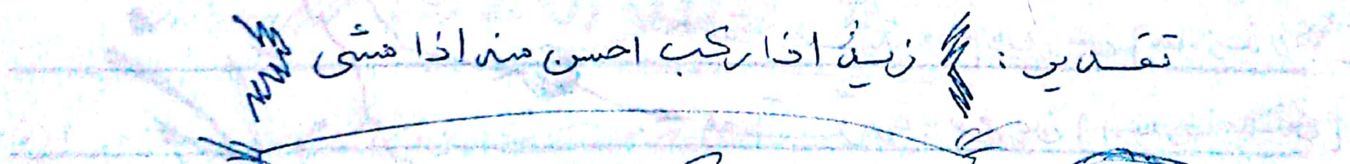

* بغتةً: بناگهان ← اخفش و مبرّد: «بغتةً مفعول مطلق است که عاملش محذوف است»

اخفش و مبرد: «مفعول مطلق (بقیه) همراه با عاملش جمله حالیه هستند»

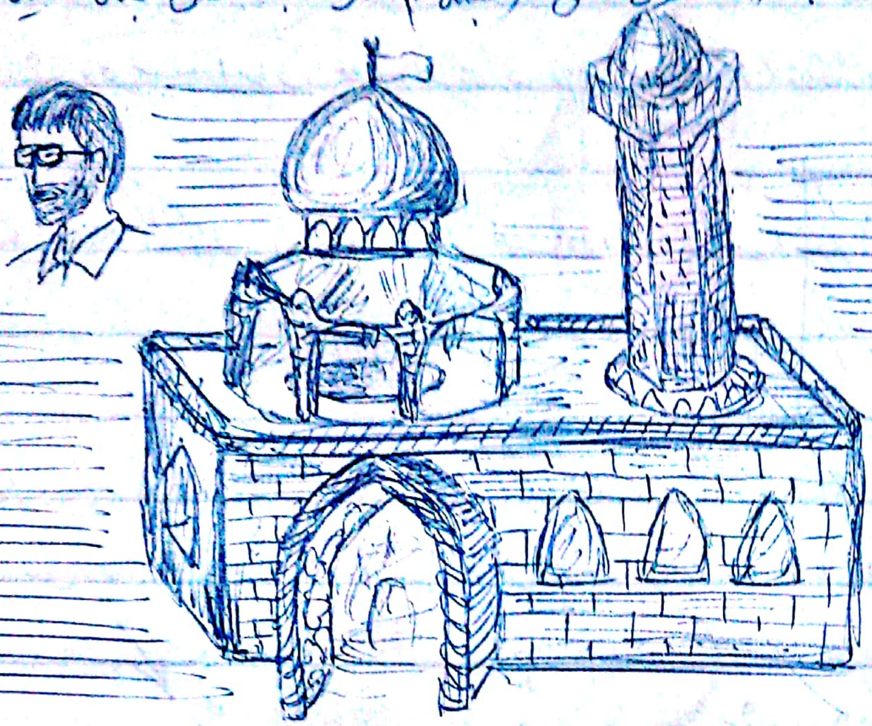

«مسیر تعالی»

۹۴/۹/۷۷ «ابن عقیل ۱»

«و أبرزنه مطلقا حیث تلا ...» زید هند ضاربها هو

این لبس

چه با این لبس و چه با لبس

قاعده: هرگاه دو ضمیر با هم جمع شوند اول به قریب و دومی به بعید عود می کند.

زید عمرو ضاربه هو

لبس

ضارب: خبر برای عمرو است ولی موصوف آن [illegible] زید می باشد!

اگر منظورمان این باشد که عمرو زننده است استتار جائز می شود
این بحث وجوب ابراز جایی است که زید را به عنوان زننده می دانیم.

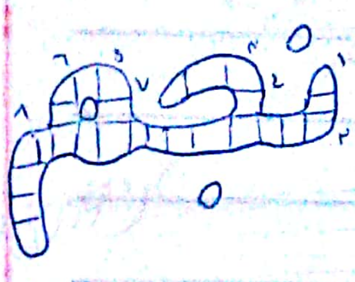

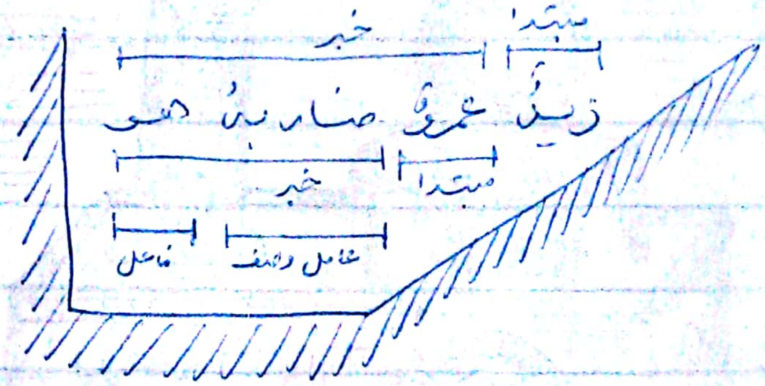

سیبویه: «هو یا تاکید برای ضمیر مستتر است و یا فاعل است»

اگر صفت، خبر برای موصوف خودش باشد.

کوفیون: «فقط هنگام لبس واجب است ابراز و عند امن اللبس دو وجه جایز است».

* ذُری: اعلی
* مجد: کرامت
* بانوا: بنا کنندگان
* کُنه: حقیقت شیء

قومی من درجهٔ اعلای کرامت را بنا کردند و به تحقیق علم پیدا کرده است به حقیقت این مطلب عدنان و قحطان.

در این مثال امن لبس است و ضمیر مشتق مستتر آمده است. زیرا بانوه صفت قوم است نه صفت ذری المجد یعنی قوم بنا کنندهٔ مجدند و ضمیر «ها» به ذری المجد برمی گردد.

در اینجاست واو حمیر فاعلی نیست بلکه منها علامت دال بر حمیر مستتر هم است.

ظرف باید تام باشد تا خبر شود

متعلّق آن از افعال عموم باشد!

زیرا ظرف و جار و مجرور نائب آن متعلق محذوف است پس جمع نمی‌شوند

فعل عام واجب الحذف است

* اخفش: «از قبیل خبر مفرد است یعنی خبر اسم فاعل است ولاغیر!» — * مجوحة: وسط — * هوان: ذلّت
* سیبویه
  قیل: «از قبیل جمله است یعنی محذوف فعل است و خبر جمله!» ← جمهور
  هر دو قول به سیبویه نسبت داده شده است!

شیوا نیات
ابن سراج
ابوعلی الفارسی

* ابن سراج: «جار و مجرور و ظرف مستقلاً یک قسم خبر است نه جمله است و نه مفرد!»

ابن عقیل: «الحق خلاف هذا!»

بالاخره ظرف متعلق می‌خواهد که یا اسم است و یا فعل!؟

ل

«بسمه تعالی»

۹۹، ۹، ۷۷

«ابن عقیل ۲»

تو عزت داری اگر مولای تو عزت داشته باشد
و اگر ذلیل باشد پس تو در میان ذلت
موجود هستی!

ظلم نکند مردی بر مرد دیگر در حاشیه سهیل عزیزه است.

ذوالحال نکره نمی شود الا :

1 حال بر ذوالحال مقدّم شود : رأیتُ راکباً رجلاً

2 به وصف یا مضاف الیه تخصیص بخورد :
جاء رجلٌ عالمٌ راکباً [illegible]

* ماضی: حکی عنه آب

3 ذوالحال بعد از نفی یا استفهام باشد :
ماجاء رجلٌ راکباً

المسائل زمخشری

* یاصاحِ ⟸ یاصاحبی
(مرخم)

بیض کنایه از نقطه و درهم است یعنی سفید هستند

تذکرة ابوعلی فارسی

* إحجام : کاری را انجام ندادن
* وغی : جنگ
* حِمام : مرگ
* بعدّة : مقدار محل نشستن
* بیض : جمع ابیض (بیضاء)

Scanned by CamScanner

شب جمعه عشت

جلسه ۲ مقابله ، ابن عقیل ا ، ۷۷,۹,۱۱

باب رابع مغنی

مسوّغات ابتدا به نکره :

1. خبر مقدم شود و مبتدا مؤخر باشد (ظرف یا جار و مجرور) : فی الدار رجلٌ
2. بعد از استفهام باشد : هل فتیً منکم ؟
3. بعد از نفی باشد : ما خلٌّ لنا ؟
4. موصوف باشد : رجلٌ من الکرام عندنا
5. عامل باشد : رغبةٌ فی الخیر خیرٌ
6. مضاف باشد : عملُ برٍّ یزین
7. اسم نکره شرط باشد : من یقم اقم معه
8. جواب سؤال باشد : [من عندک ؟] رجلٌ [عندی]
9. عام باشد : کلٌّ یموت
10. از آن قصد تنویع شده باشد (عاقلی که بخواهیم سیر تقسیم کنیم)
11. دعا باشد : سلامٌ علی آل یاسین
12. معنای تعجب داشته باشد : ما أحسن زیداً
13. صفتی باشد که جای موصوف نشسته است : مؤمنٌ خیرٌ من کافرٍ
14. مصغّر باشد : رجیلٌ عندنا
15. معنای حصر داشته باشد : شرٌّ أهرّ ذا نابٍ
16. ابتدای جمله حالیه واقع شود :
17. معطوف به معرفه باشد : زیدٌ و رجلٌ قائمان

(۱–۶) مصنف بیان نکرده !

(۷–۱۷) شارح از خودش اضافه کرده

18) معطوف به وصفی باشد: تمیمیٌّ و رجلٌ فی الدار

19) موصوفی به آن عطف شود: رجلٌ و امرأةٌ طویلةٌ فی الدار

20) اسم نکره مبهم باشد: امرئ القیس: «مرسعةٌ بین ارساغه به عسم یبتغی أرنبا».

= اگر نکره شرط باشد جائز است زیرا اسم شرط عام است و اخبار از مفرد مبهم بی فایده است امّا از جمع بلا مانع است و اسم شرط معنای جمع دارد = مَن در 8 شامل زن و مردی می‌شود و رجلٌ آنرا در جواب تخصیص می‌دهد

= مصنف 10 را قبول ندارد بلکه به جای مسوّغ بودن تنویع، ما بعدش را بدل تفصیل می‌گیرند و مبتدا به خاطر عام بودنش نکره آمده است.

* أَزحَفُ: راه می‌روم
* رُکبَتَین: زانو
* أَجُرّ: می‌کشیدم

= روی دو زانویم راه می‌رفتم دو لباس داشتم یکی را پوشیدم و یکی را پشت سرم می‌کشیدم تا رد پایم باقی نماند.

= برای مورد 11 قاعده‌ای گفته‌اند که اسم نکره در معنای فعل باشد که شامل تعجب، دعا و مبتدای وصفی می‌شود. آیه: سلامٌ علی آل یاسین سلامٌ نکره است زیرا به معنای ادعو و أُسلّم علی آل یاسین است زیرا اینجا مراد اخبار نیست که خبر دهد سلام بر آل یاسین است بلکه مراد انشاء سلام بر آل یاسین است (آقای حجت می‌گفت آیه صراطٌ علیٌّ هم در اصل صراطُ علیٍّ بوده دست برده‌اند!؟)

= در 12 ح ترانی گفت موصوف است چون معنای شیءٌ عظیمٌ است که صفت دارد.

= یکی از مسوغات آن است که نکره موصوفه باشد و این شامل می‌گردد مواردی را که وصف ظاهر باشد یا مقدّر باشد و یا معناً وصف باشد مانند اسم تصغیر، رجیلٌ که در معنا رجلٌ صغیرٌ می‌باشد، مورد (۱۳) داخل در همان موصوف می‌باشد زیرا در واقع مبتدا موصوف محذوف است یعنی رجلٌ مؤمنٌ.

* هریر : زوزهٔ سگ

* ذاناب : سگ

(مثلی عُجاب کار بزرگ‌تری را واداشت که بیاید !)

= مورد [۱۵] دو توجیه برای جمله‌اش وجود دارد: ① مفاد جمله «ما اهرّ ذاناب الا شرٌّ» می‌باشد که حصر همان اختصاص است و مسوّغ ② توجیه دیگر این است که این هم داخل در نکره موصوفه است و تقدیرش «شرٌّ عظیمٌ» است.

[این یک ضرب‌المثل است که وقتی یک نفر از ناراحتی داد و فریاد می‌کند و صدای نامنجار در می‌آورد این جمله را می‌گویند!]

(بلای بزرگی این کلب را به صدا درآورد)

= علت مسوغ بودن [۱۶] آن است که این هم مانند قسم است که نکره بعد از «اذا»ی فجائیه واقع شود و چون آن کار عادی و معمولی نیست بلکه در حالتی از حالات پیدا می‌شود لذا در اخبار به آن فایده است.

= ما راه می‌رفتیم در حالی که ستاره می‌درخشید پس زمانی که صورت تو آشکار شد نور ستاره را مخفی کرد.

* مُحیّا : صورت

* شارق : طلوع کننده

= چون معطوف و معطوفٌ علیه در حکم واحدند یکی مسوغ داشت برای دیگری کفایت می‌کند این در (۱۷) و (۱۸) و (۱۹) است.

Scanned by CamScanner

* مُرتَعِش : شخصی که تعویذ و دعا به دست خود می بندد (خرافاتی)

* شَغَم : کجی دست

* تمیمه : علامتی که دعا را در آن می گذاشته اند.

> [illegible] از ازدواج زنی با مردی که تعویذ و دعا به دست خود می بندد از ترس و به جنگ نمی رود و دست او کجی (خوشگی) پیدا کرده است و در جستجوی [illegible] (خوشی) است که از کعب آن تمیمه درست کند

* مِقَة : محبّت

* اصطبار : [illegible] صبر

[۲۱] معبد از لولا باشد : لولا اصطباری لأودی ...

[۲۲] معبد از فاء جزاء باشد : ان ذهب عیرٌ معیری فی الرهط

= لولا [illegible] (شرط) خواهد، و در شرطیه نکره می تواند مبتدا واقع شود و چون در جمله شرط است سِیوعش کاهش می یابد.

> اگر این صبر در مفارقت دوستان نبود هر آینه هلاک می شد هر محب و دوستداری، زمانیکه دوستان برای سفر به پا می خاستند.

* ظعن : سفر

* استقلّت : هلک

* عَیر : حمار

= قسم [۲۲] را هم در بعضی از قسم صفت و موصوف شمرده اند چرا که در واقع صفتی آخر بوده است!

[۲۳] لام ابتدا بر سرش باشد : لرجلٌ قائم

بسمه تعالی

۲۴ بعد از کم خبریه واقع شود : کم عمة لك ...

[در این حالت که در آخر مبتدا میشد ← شود تمیز! ۴]

بسمه تعالی

۷۷/۹/۱۱

جامع الشواهد : کتاب

یک جلسه غیبت

تقدیم حال بر عامل معنوی اش جائز نیست : کأنّ زیداً راکباً اسد

~~راکباً کأنّ زیداً اسد~~

مگر در این حالت : زیدٌ مفرداً انفع من عمرٍو معاناً

یا زیدٌ قائماً احسن منه قاعداً

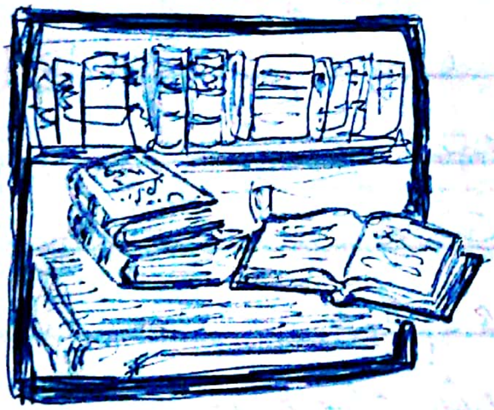

نمی توان برای یک ذوالحال چند حال آورد

و برای چند ذوالحال یک حال آورد

* مُتحَدِرَة : در حال پایین آمدن

لقیتُ زیداً مصعداً منحدراً

حال

حال